قُل ھُو اللہ احد اللہ الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن لہٗ کفواً احد

محمد اقبال مجددی لاہوری ۲۳ نومبر ۱۹۷۰ء

الحمد للہ کہ کتاب فیض انتساب من تصانیف ابرار دان مواہب خفی و جلی مولانا ابراہیم شطاری عم فیضہ المسمّٰی

[illegible]

آئینہ حقائق نما

فی

شرح جام جہان نما

[illegible] تعالیٰ تقدس سرہٗ العزیز است

باہتمام و سعی لاکلام حضرت مخلوق خالق کونین بندہ حسین تاجر کتب و مالک مطبع

در مطبع ابوالعلائی واقع گلزار حوض حیدرآباد دکن صانہا اللہ عن الشر والفتن حلیۂ طبع پوشید

137260

بسم الله الرحمن الرحیم

رب یسر وتمم بالخیر

الحمد لاحد المحیط من الازل الی الابد والمرج لاحد لواسطة بین الواحد والاحد حمد فزون از عدد وشکر برون
از حد مر ذاتی را که وجود او عین ذات اوست وهمه موجودات رشحه از فیض جود اوست وقایم بدوست
واو در استکمال هیچ کمالی از کمالات محتاج نیست بل هرچه سوای اوست در جمیع وجوه محتاج بدوست
زهی علو جلال وزهی عظمت جمال که احدیتش عین احدیت ووحدتش عین احدیت ودر احدیت هم وهمان حقیقت
احدیت مطلقه است که در تجلی علمی واجمالی مسمی بوحدة شده ودر مرتبهٔ تفصیلی او را واحدیت خوانده
ودر مرتبهٔ تجلی ثانی صورت ظاهر وجود وظاهر علم گشته واثر اعیان ثابته را بقدرت کامله فی
الخارج عیان گردانیده وتنزل وجودی را بحکمت شامله بمرتبهٔ شهودی رسانیده وآن را بصفت
امکانی موصوف گردانیده چنانچه بزرگی میفرماید **غزل** ای جلالت فرش عزت جاودان انداخته

عکس نورت تابشی در کن فکان انداخته | نقش بند فطرتت نقش جهان انگیخته
بر بساط لامکان شکل مکان انداخته | یکنظر کرده خروشش از عالمی برخاسته
یک سخن گفته غریوی در جهان انداخته

وصلوات بیحد ودرود بیعد بر
شجر ایمان وآفتاب آسمان عرفان وبدر فلک انوار سبحانی وخزاین کنز حقایق معانی ومفتاح
اسرار رحمانی باد **مثنوی**

اوست ایجاد جهان را واسطه | در میان خلق وخالق رابطه
شاهباز لامکانی جان او | رحمت للعالمین در شان او
عارف اطوار سر جزو وکل | خلق اول روح اعظم عقل کل
علت غائی ز امر کن فکان | نیست غیر از ذات آن صاحب زمان
رهنمای خلق وهادی سبل | مقتدای انبیا ختم رسل

اما بعد حمد الله تعالی اعلی ...

جامع جهان نما تصنیف شیخ محمد عز الدین المغربی شارح شیخ ابراهیم شطاری (بنام رسالهٔ جهان نما) مرید شیخ ابو عبد الله ...
عطاری مخاطب بحضرت القدسی معروف شیخ محب الله اله آبادی

مهر اقبال مجددی ۱۱/۳۲

والصّلوٰة علی افضل انبیائه صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم چنین گوید خاکسار بیمقدار ذرهٔ
اقل العباد ابراهیم شطاری جنت آبادی کہ یکی از خادمان درگاه حضرت قدسی نظام هادی الثقلین
مرشد الخافقین برهان المحققین سلطان المدققین زبدة المفردین قدوة الموحدین مرشدنا و
مخبرنا مظهر الحق والحقیقت ومظهر الشریعت والطریقت ابوعبدالله محمد خطیر الدین العطّاری
المخاطب من حضرة القدسی الغوث سلام الرّحمٰن علیه وعلی اتباعه المهتدی الیه است چون این فقیر
حقیر از سلک صحبت شریف در شهر معظم احمد آباد یحفظه الله تعالی بحفظه عن الآفات والبلیات
جدا مانده واز دولت ملازمت بحرمان موسوم شده واز شرف خدمت مهجور ومحروم مانده
اکثر اوقات خود را در خلوتے گذرانید وبعضے فقراء الصحبت این شکسته ملازمت می نمودند ومشغول
می بودند وعلم حقایق وتصوف تحصیل میکردند وبعضے از اخوان طریقت وساکنان مقام
حقیقت خصوص برادرم شیخ المشایخ شیخ محب الله استدعامی نمودند ومبالغه می فرمودند که برادرم شیخ محب الله
شرحی بر رسالهٔ جام جهان نما که رسالهٔ جامع حقایق کلیات وجوب وامکان ودقایق معانی
جزئیات کون ومکان که از تصانیف افتخار العرفاء والمحققین اکمل المدققین والموحدین الشیخ الکامل
نجم الملة والدین محمد عز الدین المغربی قدس الله سره العزیز است میباید نوشت هر چند این شکسته از جهت
قلت بضاعت خود را لایق اقدام بدین معنی ندید مگر چون اصرار برادر دینی بغایت رسید بعد از آن که استخاره
واستجازه از حضرت ملهم الصواب نموده آید از مفتح الابواب مفتاح فتح یافتم تا در حجرهٔ معانی ومعقولات را
بگشادم امید چنانست که تکلف در عبارت وتصرف در استعارت نباشد وآنچه سهو وخطا یابند از ذیل
کرم خود بپوشند چه غرض اهل فقر خودنمائی نیست بلکه مقصود کلی آن ست که قابلان هر یک بقدر استعداد خود
از حالات ومکاشفات این طائفه محظوظ گردند نه آنکه قیل وقال را پیدا آرند وبکرم العطایا این شرح را
(آئینهٔ حقایق نما) نام نهادم حاصل تمامت رساله را بیک مقدمه وچهار اصل اتمام ساختم
حق تعالی جلّ شانه مقبول دلها ومطلوب جانها گرداند واز خطا وزلل نگاه دارد انه ما یشاء قدیر
وبالاجابة جدید بطفیل حبیبه وآله واصحابه اجمعین برحمتك یا ارحم الراحمین

Marfat.com

مقدمه بدان ای سالک مسالک طریقت هرگاه که بزبان اهل حقیقت وجود من حیث هو هو یعنی مطلق بی اعتبار قیدی از قیود و شرطی از شرایط ایجابی یا سلبی اطلاق کنند آنرا حق گویند و حقیقت الحقایق خوانند و مرتبهٔ آنرا احدیت نامند و از مرتبهٔ اسماء حسنی آنرا مسمی باسم الله گردانند قل هو الله احد و اگر قید ایجابی ضم کنی همچنان باشد الله الصمد و اگر قید سلبی اعتبار کنی لم یلد و لم یولد تا ترا تحقق گردد بعد از آن لم یکن له کفوا احد برین مدعا دلیلی است واضح که نزد ذوی العقول بقبول افتد این بهت که معلوم همه کس ست بل همچون آفتاب بیقین ست که وجود حقیقت معلومه بدیهیه که در مقابل آن عدم است و از غایت وضوح و ظهور زبان معرف و بیان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم ست و غایت تعریف معرفان مر هر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که الوجود عدم العدم و العدم عدم الوجود مصرع

با آفتاب توان دید کافتاب کجاست دوم دلیل بر آن که البته باید که وجود مطلق حق باشد و وجودات متعینه مختلفه موصوف بخفا و ظهور جمله منتهی بآن وجود میگردد و آنچه درین محل بر سبیل اختصار گفته میشود این ست که موجوداتی را که اطلاق اسم وجود بر آن میکنیم تمایز افراد آن از یکدیگر باضافات ست چنانکه گوئی وجود حیوان و وجود انسان و امثال آن و این را اعراض و جواهر و اوصاف نامند چون وجود سواد و بیاض و عقل و جسم و علم و جهل و این جمله بوجود متحد اند و بماهیت مختلف و هیچ یکی را وجودی بر حقیقت خود نیست از بهر آنکه هر یک موجود بوجود ند که اگر آنرا وجودی غیر حقیقت خود باشد باز ما را بحث در آن وجود باشد و همچنین اگر میبری بتسلسل بکشد و اگر باز گردی بدور انجامد و میدود که دور و تسلسل هر دو نزد ذوی العقول باطل ست پس منتهی گردد بآنکه وجود هر چیزی بواجب الوجود لذاته باشد که چنان موجود قابل عدم نبود از بهر آنکه این قاعده ایست مستمر و ضابطه ایست مستقر که می باید که قابل وجود باقبول باشد معاً پس اگر آن وجود را قابلیت عدم باشد لازم آید که موجود معدوم شود و این محال ست چرا که عدم ضد وجود ست و جمع بین المتضادین محال پس منتهی شد بوجودی که آن واجب الوجود لذاته باشد و آن جز وجود حق نیست یا گوئی که حق جز آن وجود نیست و چون این مقدمه در ذهن راسخ گردد و از قبیل مسلمات شود پس معلوم گردد که الوجود یکی بیش نیست و این مقدمه مر اهل فطن را علم الیقین

حاصل شد آنگاه داند بیت چو روز روشنست آنگاه گردد این معلوم ؛ که با که باخته عشق در شب دیجور ؛
اما این دغدغه در خاطر اهل ظاهر خطور نکند که چون مدعای اهل حق این باشد که وجود مطلق حق سبحانه و تعالی ست و او
جز یکی بیش نیست و همه موجودات منتهی بوی و او منتهای همه که منهُ المبدأ و الیهِ المعاد۔
پس این تکثرات ظاهر و تعددات باهر و اسامی مختلفه و صور موتلفه چیست و از کجاست و چگونه پیدا شده و آنچه
جاست و پوشیده نیست باید دانست که اهل تحقیق در سلوک این طریق از بهر ارشاد این فریق
چنین بیان فرمایند که وجود را تنزلات ست یعنی ظهورات بحسب تعینات که آنرا شیون هوتیه ذاتی گویند از آن وجه
که آن شیون کامنه در ذات ست و تصریح بلفظ هو فی قوله تعالی کُلَّ یَومٍ هُوَ فِی شَأنٍ و مثال آن شیون
در محسوسات چون خفاء شجر در نوات و پوشیده نیست که حقیقة وجود بشرط لا شئی معها مرتبه
احدیت و غیبت هویت و ذات بلا قید ست و جمیع اسماء صفات درین مرتبه مستهلک اند و وجود
بشرط جمیع اشیا که لازمهٔ اوست از کلیات و جزئیات مسمی ست باسماء صفات و مرتبه احدیت
مرتبهٔ الوهیت و مقام جمع خوانند و حقیقت وجود که نه بشرط شئی و نه بشرط لا شئی که او را هردو
مساوی باشد آن مرتبه را وحدت حقیقت و هویت مطلقه خوانند که ساریست در جمیع موجودات و باصطلاح
صوفیه تعین اول و تجلی اول گویند و درین مرتبه جمیع اعیان ثابته در حضرت علم بصورت عقل کل ظاهر
شدند و پوشیده و مخفی نیست که چون ذات باری تعالی را باین معلومات نسبت دهی پس هر یک
معلومات صفات این ذات باشد و چون ذات متعالیه را باعتبار صفت متعینه ملاحظه کنی آن اسمی از اسمای
حق باشد صفت یا وجودیه بود چون علیم و قدیم یا عدمیه چون قدوس و سلام و این تنزل تصور می از
حضرت احدیت بحضرت واحدیت باشد از بطون بسوی ظهور و این حضرت مبداء کثرت اسماء صفات
ست اول صفتی که درین حضرت از باطن بسوی ظاهر بظهور پیوست صفت علیم بود یعنی جمیع اعیان
ثابته درین حضرت معلوم هستند و ظاهر خواهند گشت و درین مرتبه اسم علیم بر حق اطلاق کنند و اقتضای
حکمت الٰهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم آنرا ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق کنند
و هرگاه علم حق باستواد استیلا قرین شد برای اعیان بر حال عدم ملکه این صفت را قدرت گفتند

درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شده پس بواسطهٔ مشاهدهٔ حق اعیان را قبل الوجود خارجی اسم بصیر هویدا
گشت پس اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته بزبان استعداد و قبول آن التماس را سمع خوانند
واسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق تعالی بآن حال منضم گشته و متعلق شد کاف بنون پیوسته
تا بامر کن فیکون شده این حال را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسیده و چون این شش
صفت مترتب بر صفت حیات ست اسم حی مقدم همه اسماء آمده و آخر همه اسم متکلم و این اسماءٔ
سبعه را ائمهٔ اسماء خوانند و این اسماء سبعه بهیچ حال از ذات حق منفک نیست بدان جهت
ایشان را اسماء ذات خوانند و بعضے محققان حی را امام الائمه گفتند زیرا که اسم حق بذات مقدم
است بر اسم علیم و حیات شرط علم ست و علم مشروط او و شرط را تقدمی ست بر مشروط و نزد
بعضے محققان اسم علیم بامامت اولی ست از حیات زیرا که امامت امری ست نسبی و مقتضی ماموم
و امام اشرف از ماموم و علم مقتضی آن ست که معلوم قایم باشد بر وی و اسم الحیات لا یقتضے
غیر الحی چرا که حیات عین ذات ست و غیر مقتضیه نسبت و ظاهر ست که علم اشرف ست از
حیات و از امامت تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج معتدل بدن را شرط حیات ست
و حیات را تقدم شرط ست بر مزاج پس مخفی نماند که اسم علیم بر امامت اولی ست از اسم
حیات پوشیده نیست این اسماء سبعه در مرتبه حضرت واحدیت ثبوت یافته چرا که
ایشان مربی کثرت اند که کثرت از اقتضاء ایشان ظاهر و باهر گردد پس هر چند که کثرت افزاید تنزل
ظهور را افزاید و هر تنزل را فراخور آن تنزل عالمی باید که وجود مطلق در آن عالم مناسب آن تعین
دیگر ظهور کند و خود را بنحو د ظاهر نماید اول مرتبه ذات احدیت ست دوم مرتبه حضرت واحدیت
مرتبه سوم ارواح مجرده و عالم جبروت و مرتبه چهارم نفوس عالمه که عالم مثال و عالم ملکوت و عالم
خیال مطلقه است مرتبه پنجم ملک که عالم شهادت و حس ست و مرتبه ششم مرتبه کون جامع
که انسان کامل که محل مجموع و صورت جمعیت ست و گفته اند مجالی پنج اند و مراتب شش
زیرا که مجلی مظهر ست و بمظهر ظاهر میشود و مراتب ذات احدیت مظهر نه بلکه مظهر ست پس مجالی

نباشد و چون این مقدمه در ذهن راسخ شد و مبرهن گشت پس پوشیده نیست این جمله
مراتب نیز د اهل حقایق عوالم خمسه و تنزلات خمسه خوانند و سه عالم غیب ست و یکی شهادت و
یکی جامع هر دو را اما در بعضی ظهور اسمای غالب ست و در بعضی ظهور صفات غالب و در بعضی
ظهور ذات غالب و این معنی را واقف نگردد الا انسان کامل که منه المبدأ و الیه یعود

فصل اول در بیان موضوع و مسایل و مبادی این علم

- مخفی و پوشیده نیست
که علم حقایق را احاطه است بجمیع علومی که متداول ست در میان علما و حکما چرا که بیان این
علم متعلق بذات و صفات حق تعالی ست ذات و صفات او بر جمله اشیا محیط ست پس علم
حقایق بر جمله علوم متداوله محیط باشد و بباید دانست چنانکه سائر علوم را موضوع و مبادی و مسائل است
این علم را نیز هست و موضوع و مبادی و مسائل علوم فروع موضوع مبادی و مسائل این علم است
بحکم دلیل مذکوره و موضوع این علم وجود حق ست چرا که وضع این علم معرفت وجود حق است
چنانچه موضوع علم طب بر بدن انسان که شناخته شود از احوال بدن انسان و مبادی او امهات
حقایق که لازم وجود حق اند که عبارت از اسماء ذات و اسماء صفات و افعال اند و مسائل او
عبارت ست از انچه بدو مبین می شود حقایق و متعلقات اسماء ثلاثه و مرجع این همه بدو چیز ست
معرفت ارتباط عالم بحق و حق بعالم و انچه ممکن ست از معرفت و انچه دشوار ست و بسا
چاره نیست مر کسانی را که طالب معرفت این مبادی و مسائل باشند مسلم داشتن
طائفه اهل الله را که عارفان الهی اند تا وقتیکه وجه حقیقت این علم الهی بدیشان مبین
گردد یا بدلیل عقلی اگر چنانکه حال و وقت و مقام آن عارف و مخبر اقتضاء آن کند و اثبات
آن بدلیل عقلی از وی میسر گردد و یا سامع که طالب ست بصحت آن متحقق گردد وجه
حقیقت آن امری که بنفس خود یابد لایح گردد بی آنکه او را افتقاری بآن بسبب خارجی
از قیاسها و مقدمات و مانند هر دو چنانکه شیخ نجم الدین کبری در جواب امام فخر الدین رازی
گفته آن هنگامیکه پرسیده لم عرفت ربک فرمود بواردات ترد علی القلوب فتعجز

النفوس عن یکن بها پس ازین مقدمات معلوم می شود که علم حقایق اشرف واعزّ جمیع علوم ست بشرف موضوعه وعزت مبادیه ومسائله واگرچه موضوع کلام وحکمت موضوع علم الٰهی ست لیکن درآن دو علم از کیفیت وصول عبد بسوی پروردگار خود بحث نمی کنند پس این علم انفع وارفع از جمیع علوم باشد۔

اصل دوم

در بیان وجود حق سبحانه تعالی ولوازم آن۔ در ذهن فطن مخفی نیست که حق سبحانه تعالی در مذهب محققان متصوفه عبارت از وجود محض ست ووحدت او وحدیت حقیقی نه وحدتی که مقابل کثرت باشد ووجود او عین ذات اوست ودر ما عدی او امری زاید بر حقیقت ست وحقیقت هر موجودی عبارت ست از نسبت تعین او در علم حق سبحانه وتعالی ازلاً وآن حقیقت را در اصطلاح محققان عین ثابته خوانند ودر اصطلاح متکلمان معلوم معدوم ودر اصطلاح حکما ماهیت ودر اصطلاح معتزله شئ ثابت ومخفی نیست که وجود مِن حیث هُو که واحد صادر نمیشود از وی الا وجود واحد چراکه مستحیل ست از واحد ازآنرو که واحد ست ایجاد واظهار کردن چیزی که اکثر از واحد باشد وآن واحد که اول از وجود واحد صادر شده است نزد محققان متصوفه وجود عام ست که بر اعیان ممکنات وانچه بوجود آمده است وخواهد آمد مما سبق العلم بوجوده فایض شده است واین وجود مشترک ست میان عقل اول وسائر موجودات اما نه چنانکه حکما، فلاسفه گویند چه نزد محققان وجودی نیست در واقع الا حق سبحانه تعالی ودر عالم امری زاید نیست بر حقایق که معلوم الله اند ازلاً ومتصف اند بوجود ثانیاً واین حقایق از حیثیت معلومیت وتعین صور ایشان در علم حق سبحانه مستحیل ست که مجعول باشند لاستحالة قیام الحوادث بذات الحق سبحانه ولاستحالة ان یکون الحق سبحانه ظرفا لسواه ومظهر وفاد ازین معنی که حقایق نزد محققان اهل کشف واهل نظر موصوف بجعل جاعل نیستند پوشیده نیست که صوفیه موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجعولیت از اعیان ثابته وماهیات کلام شیخ محقق مدقق صدر الحق والدین القونوی ومتابعان او قدس الله تعالی روحه وارواحهم ناظر بآن ست که نفی مجعولیت

از اعیان ثابته بنا بر آن ست که جعل را عبارت میدارند از تاثیر موثر در ماهیات باعتبار اقتضه
وجود عینی خارجی بر ایشان و شک نیست که اعیان از حیثیت که صور علمی اند وجود خارجے
از ایشان منتفی ست پس لازم آید انتفا مجعولیت نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا
تحقیقے ست و حاصلش آن ست که ماهیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل در وجود
علمی نیز محتاج اند بفاعل خواه این فاعل مختار ست خواه موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل
از لوازم ماهیات ممکنه است مطلقاً خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجعولیت را تفسیر کنند باحتیاج
بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت از اعیان ثابته صحیح باشد و **پوشیده** نماند که گویند مراد
بنفی مجعولیت از ماهیات بعدم احتیاج ایشان ست فی حد انفسها بجعل جاعل و تاثیر موثر زیرا که
ماهیت سواد مثلاً وقتیکه ملاحظه کرده نشود با او مفهومی دیگر و را مفهوم سواد عقل معنی تاثیر را در وی
تجویز نه میکند بسبب آن که میان ماهیت و نفس خودش مغائرتی نیست تا فاعل بجعل و تاثیر او
را نفس خودش گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود بآن معنی که وجود
را وجود گردانید بلکه جعل و تاثیر وی متعلق بماهیت ست باعتبار وجود بآن معنی که ماهیت را متصف
میگرداند بوجود همچنانکه تاثیر صباغ مثلاً در ثوب مصبوغ نه بآن ست که ثوب را ثوب گردانیده است
یا صبغ را صبغ بلکه آن ست که ثوب را متصف بصبغ گردانید پس برین تقدیر هر یک از نفی
مجعولیت ماهیات فی حد انفسها و اثبات مجعولیت ایشان باعتبار اتصاف بوجود صحیح باشد
باشد کما لا یخفی علی الفطن الزکی و **پوشیده نیست** نزد محقق که در واقع وجود نیست
بلکه یک وجود ست و این وجود مشترک ست در میان جمیع موجودات و مستفادات از حق و
این وجود واحد که بر ممکنات مخلوقه عارض شده است فی الحقیقت مغائرت نیست مر وجود
باطن حق را که مجرد از اعیان و مظاهر ست الا به نسبت و اعتبارات همچو ظهور و تعین و تعدد
که حاصل ست باقتران در قبول حکم اشتراک و مانند آن از صفتها که لاحق ست بواسطه تعین بمظاهر

اصل سوم — در بیان غیب هویت و احدیت و واحدیت — پوشیده

نیست که غیب هویت اشارتست باعتبار لاتعین حق سبحانه که از حیثیت اطلاقش
صحیح نیست که حکم کرده شود برو بهیچ حکمی یا شناختن او بوصفی یا نسبت کرده شود بسوی
او نسبتی از وحدت یا وجوب و یا وجود یا مبدائیة یا اقتضاء ایجاد یا صدور اثر یا تعلق
علم او بنفس خود یا غیر خود زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید ست و شک نیست در انچه
تعقل هر تعینی مسبوق بلاتعین ست این جمله مراتب مذکوره منافی اطلاق ست بلکه مشروط اند در
تصور اطلاق حق سبحانه آن ست که تعقل آن بمعنی وصف سلبی کنند نه بمعنی آنکه اطلاق در مقابل
تقیید باشد بلکه اطلاقی ست از وحدت و کثرت و معلوم متعین از حصر در اطلاق و تقیید و از جمیع
اعتبارات منزه است پس نسبت این جمله بدو و ایشان ازو برابرست و نیست یکی از
دیگرے بهتر و تعین حق ست بوحدت حقیقی که ماحی جمیع اعتبارات اسماء و صفات و نسبت
و اضافات ست که بعد از لاتعین و اطلاق حق ست و این وحدت حقیقی عبارت ست از تعقل
حق و ادراک او مر ذات خود را و این تعقل و ادراک تعینی بعد از اطلاق ست اما به نسبت با تعین
حق سبحانه در تعقل هر متعلق و در تجلی مطلق ست و این تعین اوسع تعینات ست و مشهود کمله است
فقط و تجلی ذاتی عبارت ازین تعین ست و این مرتبه را احدیت میگویند نسبت این مرتبه ثانی وحدت
مذکوره تعقل حق باعتبار که خود را بخود در خود میداند و این مرتبه را نسبت علمیه گویند و این اعتبار
از آن روی که بعد از اعتبار مقدم ست که اعتبار سابق تقید تعقل وحدتست فحسب چه حاصل آن
اعتبار در تعقل جز نفس تعین نیست لیکن تعین فعلی نه عرضی و حاصل اعتبار دوم که علم حق مر خود را در
خود افاده فتح باب اعتبارات ست و این مرتبه را واحدیت میخوانند و این نسبت علمیه جامع جمیع
تعینات ست و ازین حیثیت مبدائیت و واجبیت و فیاضیت و موثریت بر حق اطلاق میکنند
پس توحید مر وجود را ست تمیز مر علم را ست از روی واحدیت نه از روی احدیت و نه از روی
اطلاق ذات پس ازین مقدمات معلوم شد که ذات محض را اطلاق ست نه هر وصفی و احدیت حق
را نفس تعین ست فقط باعتباری که مسقط جمیع اعتبارات ست و واحدیت مر حق را باعتبار دوم از

حیثیت نسبت علمی ثابت میشود —

اصل چهارم در بیان مراتب الهیه — و کوینه مخفی و **پوشیده نیست** که تعین
اول که عبارت از وحدت ست که جمع و اجمال ست و آنرا تفرقه و تفصیل نسبی ست که او را تعین
دوم و مرتبه واحدیت گویند و ظهور کثرت نسبی باسماء الهی درین مرتبه است و این تفرقه و تفصیل
ست که او را لوح محفوظ خوانند بچیزیکه مشتمل ست بر آن چیز از ارواح و ملایکه و روحانیات و این تفرقه
و تفصیل را جمع و اجمال ست و عین هبا ست و این جمع و اجمال را تفرقه و تفصیل ست که عبارت
عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و جمیع صور مثالی ست و این تفرقه و تفصیل را جمعی
اجمالی ست که آنرا سموات سبعه و عنصر اعظم و ارکان اربعه و موالید ثلاثه خوانند و این تفرقه و تفصیل
را جمعی حقیقی و اجمالی عیانی ست که آنرا صورت آدم علیه السلام خوانند و تفرقه و تفصیل او و از حقیقت
کلیات حقایق خلفاء کمل ست زیرا که معنی و صورت ایشان جامع اوست و صورت جمعیت جمع
واحدیت و تفصیل حقیقت تابع و متبوع همه صورت محمدیه ﷺ الکلیه است و معنی او و حقیقت جامعیت
و تفرقه و تفصیل احدیت جمعیت حقایق کمل خلفاء و غوث و اقطاب و اوتاد و ابدال و هریک باشند
از امت محمدیه ﷺ و **پوشیده نیست** که انبیاء و اولیاء انسان کامل اند بحق رسیده اند
و عروج را تمام کرده اند و از حق شنوند و از حق گیرند و از حق بویند چنانچه در حدیث مذکورست
لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده
و رجله و بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یاخذ و بی یمشی و در اصطلاح این مرتبه را قرب
نوافل خوانند و **پوشیده نیست** که تا آنکه بمقام و حال ایشان نرسد حقیقت این حال
و این کلام معلوم نه کند و چنانچه بر ایشان منکشف نگشته بر ایشان منکشف نه شود اما فایده گفت و
گوی آن ست که کسانیکه درین مشرب نصیبی دارند و معتقد این قوم اند و چون کلام ایشان
بشنوند روح و قلب ایشان برین معانی تلقی یابد و او را ائمه معانی گردد از علم الیقین بعین
الیقین رساند و اگر کسی سوال کند که کسی علم توحید و علم حقایق حاصل کرده عمل بر آن نورزیده

Marfat.com

یعنی تصفیه و تزکیه نکرده معاد روح او چگونه باشد حضرت امام محمد غزالی رحمت الله علیه در رساله مضنون علی غیر اهله جواب چنین فرموده که او عالم فاسق ست مدتی عذاب صوری چشد زیراکه نفس او بسبب علم کامل ست و کمال خویش حاصل کرده ست و اگرچه بعوارض بدنی آلوده و متلطخ گشته است ولیکن چون آن عوارض مخالف بر نفس عارض شده بود و بعد از موت اسباب آنرا تجدید نه می پذیرد و بعد از روزگار محو گردد خلاص باشد چنانچه با ذهب نحاس باشد چون در آتش کنند و سخت بدمند جمله نحاس سوخته گردد و ذهب خالص بدر آید که لایق بهار باشد اگر کسی سوال کند حال آنکس چیست که عمل نیک ورزیده باشد و علم تحقیق حاصل نکرده. هم امام جواب میفرماید آنکس ناقص ست اما فضیلت عملی باشد او را از الم صوری نجات باشد بهشت صوری با نصیب وے بود اما از سعادت معنوی کامله محروم ماند چراکه سعادت معنوی لازم علم کمال ست او را حاصل نبود والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم پوشیده و مخفی نیست که بسم الله در اصل باسم الله بوده علماء ظاهر باعتبار کثرت استعمال الف را حذف کردند و بے را قایم مقام الف داشتند و نزدیک بصریان اصل او سمو بوده و نزد کوفیان اصل او وسم بود اما نزد محققان الف بدان محذوف ست که نزد ایشان الف از مرتبهٔ ذات ست و کنایهٔ الف از مرتبهٔ احدیت است که الالف یشار به الی ذات الاحدیة الی الحق من حیث هو اول الاشیاء فی ازل الازال و احدیت اعتبار ذات باسقاط جمیع اشیا چون حروف الف ماحی جمیع مراتب و نسب ست و کلمه بسم الله کلمه است که جامع جمیع اعتبارات و تعینات و نسب ست پس حرفی باید که جامع جمیع مراتب و نسب باشد به نسبت آن کلمه بنابران حرف با را قایم مقام الف گردانیدند تا نسبت ضدین واقع نه گردد که الباء یشار به الی اول الموجودات الممکنة و هو مرتبة الثانیة من الوجود و بالباء ظهر الوجود در اصطلاح قوم الله و واجب الوجود هر دو را یک مرتبه است یعنی اسما مترادف اند و اسم الله اسم ذات ست مسمی او واجب الوجود که مستجمع جمیع اسما و صفات ست و علما رحمهم الله در علمیة این اسم

اختلاف کرده اند بعضے بر آنند که علم نیست زیرا که ذات او معقول بشر نیست و بعضی گویند که علم ست
اگر چنین نباشد لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه مفیدِ توحید نباشد اَلرَّحْمٰن اسم حق ست باعتبار جمعیت اسمائیه
در حضرت الٰہیہ ازین حضرت افاضۂ وجود میفرماید و ہرچه تابع وجود ست بر جمیع ممکنات
اَلرَّحِیْم اسم حق ست باعتبار فیضان کمالات معنویه بر اہل ایمان چون معرفت و توحید۔ وجه
تقدیم اسم اَللّٰه بر اسم اَلرَّحْمٰن آن ست که اسم اللّٰه جامع جمیع اسماء صفات ست هُوَ
الظاهر هو الباطن و اسم رحمٰن جامع اسم ظاهر ست یعنی اسم اَللّٰه مبدی و معید ست
بخلاف اِسم اَلرَّحْمٰن که او مبدی ست و نه معید که از اقتضاء او اعیان ثابته را بوجود مقترن گردند
بلباس خارجی ملبوس شوند۔ وجه تقدیم اسم الرحمٰن بر اسم الرحیم آنست که اسم
اَلرَّحْمٰن وجود بخش ممکنات ست و اسم الرحیم کمالات معنوی می بخشد چنانچه بیان کرده
شد چه وجود مقدم ست بر کمالات پس رحمٰن مقدم باید بر رحیم یا جهت خاص و عام ست
خاص متقدم ست بر عام بجهت شرف نه وجه حقیقت و تصور چرا که تصور عام مقدم ست بر تصور
خاص اما میان این دو اسم من وجهٍ عام ست و من وجهٍ خاص چه اسم رحمٰن لفظ خاص ست
معنی عام و اسم رحیم لفظ عام و معنی خاص اسم رحمٰن و رحیم اگرچه مشتق از
رحمت ست اما اسم رحمٰن بلیغ تر از اسم رحیم چه اسم رحمٰن بجز حق تعالی نشاید نهاد
و اسم رحیم بر غیر او میتوان نهاد قوله حمد بیحد و شکر بیعد سزای ذاتی را که وحدتش منشاء
احدیت و واحدیت شد یعنی پوشیده نماند که حمد مطلقاً بر سه نوع ست قولی و فعلی و حالی
خواه حق حامد باشد مر نفس خود را و خواه عبد حامد باشد مر معبود خود را پس حمد منحصر شد بر دو قسم
و هر قسم مقسوم گشت بر سه قسم۔ قسم اول که منحصر ست بر سه قسم اول حمد قولی چنانکه در کتب
آسمانی یعنی کلام اللّٰه حمد مر نفس خود را فرموده و دوم فعلی چنانچه کمالات جمالی و جلالی از غیب بسوے
شهادت و از باطن بطرف ظاهر رسانیده و سوم حالی چنانکه خود در خود در ذات خود و بخود و از ذات
خود در خود متجلی بفیض اقدس۔ و قسم دوم نیز منقسم ست بر سه قسم قسم اول حمد قولی و آن

حمد لسانی ست چنانچه در هر شریعت و ملت جاریست بر لسان انبیا ایشان و فعلی ایشان بندگان
باعمال بدنیست از عبادت و طاعت هر عضوی از اعضا مشغول میگردانند یعنی که بدان مخصوص ست
بوجهیکه در شریعت نبوی آن قوم بدان منصوص ست و حالی اتصاف روح و دل بود بصفات
کمالات علمی و عملی و تخلق باخلاق الهی و این نوع حمد نزد اهل صوفیه است و اما نزد علما ظاهر
من حیث اللغت مفهوم آن تعظیم فاعل ست بجهت احسان و انعام مطلقاً علی الانام و از روی
اصطلاح علم معانی تعریف محمود ست بنعوت کمال و حمد اخص ست از مدح و اعم از شکر ست چراکه
شکر مخصوص تعظیم فاعل ست بسبب انچه از نعم و مکارم او متواصل می شود بمنعم علیه و اهل تحقیق درین
معنی نظری دقیق دارند و میگویند حامد را در حالت حمد مشاهده بذات ست بی ملاحظهٔ افعال و
صفات و مادح را در مدح نظر بملاحظهٔ صفات ست و شاکر را در شکر بسبب افعال موثر ست پس مصنف
علیه الرحمه آغاز کتاب را بحمد و شکر ابتدا کرده چراکه این فعل فعل اهل کمال ست تا حامد و شاکر
ذات مطلق و ذات مقید را باشد و مصنف حمد بی حد و شکر بیعد ازان گفته که کمالات ذات مطلق
و ذات مقید را حدی و نهایتی نیست و بر هر صفتی و نعتی مستحق حمد و ثناست و خواه آن صفت
از ثبوتات صفات جمالی باشد و خواه نعوتات صفات سلبیه جمالی و کاف صفت ذات
بلا اعتبار ست و ضمیر شین راجع بذات مطلق ست بلا قید و وحدت در لغت عدم تکثر شئ
باجزا و افراد و انضمام و در اصطلاح این قوم تعین اول از ذات مطلق ست که آنرا منقطع
الاشارات و ذات الساذج و مجهول النعت و غیب الغیوب و لاتعین و غیب مطلق و غیب
الهویت و وجود البحت و عین الکافور و ذات بلا اعتبار گویند و چون این تعین اول
لاتعین ظاهر شد پس دو اعتبار معاً از وی ظاهر گشت یکی احدیت که اعتبار ذات است
باسقاط جمیع اشیا ای بشرط لاشی و دوم واحدیت که اعتبار ذات ست ازان روکه انتشار
از ویست ای بشرط شی و پوشیده نیست در نظر اهل تحقیق وجود این اعتبار
موقوف بوجود وحدت نیست و اما ظهور هر دو موقوف بوحدت ست چراکه منتسبین را ظهور

Marfat.com

الا نسبت واحد و آن نسبت وحدت ست که منشا رکنایت ازوست چنانچه نسبت عاشقیت و
معشوقیت از عشق چه وجود این هر دو مرتبه قبل از عشق موجود خارجی بودند اما این نسبت در ایشان
موجود نبود چون این نسبت بایشان ظاهر گشت هر دو در خارج علم یافتند و همچنین مرتبه
احدیت که ماهیت مجرده است از قید تجرد معرا و مبرا بود و واحدیت که ماهیت جامع اسماء و
صفات از قید جامعیت نیز مقید نبود بلکه این هر دو مرتبه پیش از تعین اول لاتعین بوده
بهیچ تعین مقید نه نه شرط شی و نه لا شرط شی و بواسطهٔ تعین اول که وحدت ست هر دو مرتبه مقید و متعین
گشته قوله و مرات ازلیت و ابدیت گشته یعنی وحدت حقیقی مانند آئینه هست ازل که لا بدایت له و ابد
که لا نهایت له - و ابد که لا نهایت له است در آن آئینه مرئی میشدند این حقیقت را آئینه اشارت کردند
کنایت آن ست چنانچه آئینه دو رو دارد همچنان وحدت نیز دو طرف دارد چرا که برزخ ست بینهما
وجه دیگر آن ست که آئینه اصلا مرئی نمیشود و انچه حاسهٔ باصره می بیند صورت رائیست نه آئینه
همچنان انچه در خارج مرئیست وجود ست وحدت فقط مرئی نیست و دیگر آن که صورتی که در آئینه
دیده میشود نمی گویند آن صورت حال در محل آئینه است بلکه آئینه سبب ظهور صورت شده
لهذا صورت ازل و ابد در آئینه حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم ظاهر شده نمیگویند
که ازل و ابد در محل حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم حلول کرده بل سبب ظهور
ایشان گشته قوله و رابطهٔ ظاهریت و باطنیت و واسطهٔ اولیت و آخریت آمد یعنی مراد از ظاهریت
اشراق انوار اسماء و صفات حق ست که جمع الجمع کنایت از آن ست و باطنیت حق احتجاب حق سبحانه
از کل موجودات جمیع اشاره ازین مرتبه است و مرتبهٔ وحدت این هر دو مرتبهٔ متقابل را مرتبط ساخته
اولیت باعتبار مبدا کل اشیاء که الله مصدر الموجودات و آخریت باعتبار معاد کل موجودات
که الی الله ترجع الامور این هر دو قید ذات مطلق ست اول باعتبار وجود و آخر باعتبار
مشهود قوله که حد فاصل یعنی میان احدیت و واحدیت و ازلیت و ابدیت و ظاهریت و باطنیت و موجودات و
[illegible] اولیت و آخریت قوله اشارت بدوست یعنی اسماء مذکور کنایت همان وحدت

Marfat.com

جامع ست چراکه جمیع مراتب ازین نسبت متمیز گشتند و در هر نسبتی باسمی و در هر نسبتی باسمی مسمی
شدند و جمیع مراتب در مرتبهٔ لاتعین بی تعین بودند چنانچه شجر در مرتبهٔ ثمر بود و بسبب وحدت جمیع
مراتب از یکدیگر جدا گشتند کانتا رتقاً ففتقناهما بزبان این مرتبه است فافهم قوله و برزخ جامع
عبارت از وست یعنی برزخ شی را گویند که حائل بود میان دو شی چنانچه حال برزخی ست میان
ماضی و مستقبل چراکه حال نهایت ماضی ست و بدایت مستقبل و مرتبهٔ مثال که حاجز ست میان
اجسام کثیفه و ارواح مجرده و برزخ هر شی با نصیب بود از دو شی بی تصور شیئین برزخ را وجود نیست
در خارج همچنان وحدت حقیقی که برزخست میان احدیت و واحدیت بی تصور ایشان وحدت را وجود
نیست در خارج زیراکه وحدت امور معنوی ست و امور معنوی در خارج ظاهر نمی شود الا در ضمن
فردی از افراد خارجی و کنایت برزخ جامع وحدت حقیقی ست و تعین اول که اصل مجموع برزخست
چراکه جمیع برازخ از وی ظاهر گشتند و بسبب جمله برازخست و برزخ جامع را برزخ البرازخ و برزخ
اعظم و برزخ اکبر خوانند قوله و حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله وصحبه وسلم خود اوست یعنی
مراد حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله وصحبه و بارک وسلم ذات ست با تعین اول فله الاسماء
الحسنی کلها وهو الاسم الاعظم و کنایت خود اوست باسما مذکوره مترادف حقیقت محمدی
ست یا حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله وصحبه وسلم همان وحدت حقیقی که تعین اول است
یا همان ذات مطلق که بسبب جامعیت اسما و صفات باسم حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله
وصحبه وسلم مسما گشته قوله و ثنا بی نهایت قرین حضرتی را که بتعین اول و تجلی او که متضمن شعور
بود بکمال ذاتی و کمال اسمائی اجمالاً یعنی ستایش بعید متصل باد مر ذات مطلق را که بسبب
تعین اول و تجلی او که در گیرنده علمی بود مر کمال ذاتی و کمال اسمائی را اجمالاً چراکه درین مرتبه
بجز تصور علم هیچ مرتبه متصور نیست مراد از کمال ذاتی مرتبهٔ احدیت است و از کمال اسمائی
مرتبهٔ واحدیت پوشیده نماند که ذات را کمالی ست که در آن مرتبه هیچ مرتبه ملحوظ نیست
نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام هو من حیث هو هو ای لابشرط شیء چه درین مرتبه جمیع

نسبت و اعتبارات مستهلک اند این کمال خلاف کمال اسمائی ست و کمال اسمائی مرتبه جامع
جمیع مراتب ست یعنی مرتبه کلیات و جزئیات خاص و عام این مرتبه مسمی بالوهیت است این
مرتبه خلاف کمال ذاتی است **قوله** و شامل اعتبار وجود و علم و نور و شهود بود باعث تعین دوم شد
یعنی وحدت حقیقی که جامع جمیع مراتب اجمالی و اعتبار اربع بود وجود که وجدان حق است
ذاته بذاته و علم که دانش حق ست خود بخود قطع نظر معلوم و نور که ظاهریت و مظهریت خود
و شهود و رویت حق بحق بے غیر غیریت و مخفی نیست که ذات مطلق از حیثیت اعتبار اربع خواه این
تعین ثانی گشت چراکه نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و از نسبت نور مستلزم ظاهریت و مظهریت
گشت و نسبت وجود واحدیت و موجودیت و اقتضار شهود و شاهدیت و مشهودیت نمود و این
مقتضیات ظاهر نشوند الا در تعین ثانی مر ایشان را اعتبار اربع گفتن کنایت آن ست که بجز
اعتباری بیش نیستند چه در تعین اول بجز یک تجلی بیش نیست و آن تجلی علمی و اجمالی ست و آن
علم بر درجه کمال و سبب انکشاف تام ست هر آئینه بجای این همه کمالات تواند بود اما غایت
سخن آن ست که این نسبتها در ذات صرف مستهلک بودند مثل چون شجر در بزر چون حضرت
ذات باین شان کلی و قابلیت اصلی بر خود تجلی کرد آنگاه اعتبارات اربع بصورت اجمالی در
مرتبهٔ تعین اول متعین گشتند **قوله** و تجلی او که متضمن شعور بود بکمال ذاتی و اسمائی تفصیلاً
یعنی میان تعین اول و تعین ثانی فرقی نیست الا اجمال و تفصیل چون تفصیل نوعی از کمال
ست مر علم اجمالی را و علم اجمالی نبیاد علم تفصیلی ست و شک نیست که اجمال مقدم است
بر تفصیل پس ناچار اول مرتبه علمی ست و مرتبهٔ ثانی مرتبه عیانی **قوله** و تجلی دوم که از حیثیت
واحدیت بود تعین بمرتبهٔ الوهیت شد یعنی تعین ثانی خواهان آن بود که جمیع مراتب اجمالی
و تفصیلی و حقایق بعضها عن بعض ممیز گردد این حال حاصل نمی شود الا در مرتبهٔ واحدیت
چراکه مرتبهٔ احدیت مرتبهٔ انتفاست و مرتبهٔ وحدت مرتبهٔ اجمال پس مرتبه باید که جمیع اسماء و
صفات در آن مرتبه باشند و جمله اجمال در آن تفصیل یابند این مرتبه مرتبهٔ الوهیت است

Marfat.com

و ذاتِ مطلق درین مرتبه باسم الله مستحق و موصوف گردد پوشیده و مخفی نیست که ذات
من حیث هی هی بجز یک مفهوم بیش نیست اما بهر تعین و تقییدِ باسمی مسمی گردد و اگر حقیقت وجود
را بشرط لا شی معها اخذ کنند پس مسمی باشد بمرتبهٔ احدیت و درین مرتبه جمیع اسما و صفات
مستهلک باشند اگر حقیقت وجود را بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات و جزویات اخذ
کنند پس موصوف باشد بمرتبهٔ واحدیت و اگر حقیقت وجود را بشرط شی و نه لابشرط شی اخذ
کنند پس موصوف باشد بهویت مطلقه که ساری ست در جمیع موجودات و اگر اخذ کنند بشرط
ثبوت علمیه در وی مرتبه اسم الباطن مطلق ست که رب اعیان ثابته است و اعیان ثابته صور
اسماء الٰهی اند در حضرت علم اگر اخذ کنند بشرط کلیات اشیا فقط مرتبه اسم الرحمٰن که رب عقل
اول ست و عقل اول را لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی خوانند و اگر اخذ کنند بشرط آن که
اشیا در وی مفصلاً ثابت باشند مرتبه اسم الرحیم که رب نفس کلیه ست و لوح قدر نیز گویند
آن لوح محفوظ ست و کتاب مبین و اگر اخذ کنند صور مفصله جزویه متغیره مرتبه اسم الماحی
والمثبت والمحیی والممیت که رب نفس منطبعه کلی که لوح محو و اثبات ست و اگر اخذ کنند بشرط
آنکه قابل صور نوعیه روحانیه و جسمانیه باشد مرتبه اسم القابل که رب هیولی کلیه است که کتاب
مسطور و رقِ منشور را اشاره باوست و اگر اخذ کنند بشرط صور روحانیه مجرده مرتبهٔ اسم
المدبر که رب عقول و نفوس ناطقه است و حکما نفس ناطقه را عقل مجرده میخوانند و اهل الله الروح
میگویند و اگر کلیات در وی مفصل باشد اهل دلان آن روح را دل خوانند و اگر اخذ کنند بشرط
صور حسیه عینیه مرتبهٔ اسم المصور که رب خیال مطلق و مقید ست و اگر اخذ کنند بشرط صور
حسیه شهادیه مرتبهٔ اسم الظاهر که رب عالم ملک ست مخفی نیست که جمله ارباب مذکوره در
مرتبه واحدیه ثبوت یافته اند باقتضاء ایشان جمله مربوبات در خارج ظاهر شدند چنانچه تفصیل خواهد
شد در شرح دائرهٔ ثانی انشاء الله تعالی قوله که شامل ظاهر وجود ست که وجوب وصف خاص
اوست و شامل ظاهر علم ست که امکان از لوازم اوست یعنی تعین دوم از حیثیت الوهیت

دو مرتبه را شامل ست وجوب لذاته و وجوب لغیره و وجوب لذاته را ظاهر وجود گویند که وجود
وصف خاص اوست و وجوب لغیره را ظاهر علم نامند که امکان لزوم اوست و پوشیده
نماند که مرتبهٔ الوهیت جامع این هر دو مرتبه است بجهت آنکه وجوب مرتبهٔ ظاهر است
و امکان مرتبهٔ باطن باقتضاء اسم الظاهر مرتبهٔ ظاهر را شامل ست و باقتضاء اسم الباطن
مرتبهٔ باطن را شامل ست این هر دو را ظاهر وجود و ظاهر علم از آن گفتند که هر دو در خارج
موجود اند اما هر یکی را وصف خاص ست ممتنع الانفکاک یکی غناء مطلق بالذات و دیگر مقتضی
بالذات و پوشیده نماند که ماهیت امکانیه من حیث الماهیت وجود و وجود و عدم او
برابر ست که آنرا اعیان ثابته خوانند اگرچه وجوب لذاته اصلا در ایشان تحقق نیست
من حیث انفسها اما وجوب لذاته مقتضی و مرجح وجوب لغیره است چرا که تا وجوب لذاته
ترجیح وجوب بر عدم او ندهد امکان عام ممکن خاص نگردد فهم من فهم **قوله**؛ شامل حقیقت
انسانی که برزخ ست بین الوجوب والامکان یعنی چنانچه مرتبهٔ الوهیت شامل وجوب و امکان
ست حقیقت انسانی را نیز شامل ست و معنی حقیقت انسانی آنست که ما به التحقق
الانسان که اول فرد کامل او آدم ست علیه السلام و وجه اشتمال وی بر وجوب آن ست
که اسماء الهی کلی را جامع ست و مظهر تام و خلیفهٔ مطلق است و وجه اشتمال وی بر امکان
آن ست که نوع اخیر ست اتم و اکمل ازین اعتبار این برزخ جامع آمد بین الوجوب والامکان
قوله صلواة نامیات یعنی تحیاتی که نشو و نما یافته از ماء القدس **قوله** بر بهتر عالم یعنی
صلوات موصول باد مر سیدی را که برگزیدهٔ حق ست از جملهٔ مخلوقات و موجودات یعنی
که حقایق ارواح و اجسام تفصیل حقیقت روح و جسم اوست یعنی حقیقت محمدی صلی الله تعالی
علیه و آله و صحبه و سلم را که عقل اول ست و نور الانوار و روح الارواح و قلم اعلی میخوانند و اول چیزیکه
در خارج وجود یافته از فیض اقدس آن روح مقدس اوست پس روح او حقیقت هیولی مطلق است
و جملهٔ ممکنات [illegible] حقیقتاً روح و جسم اجمال جملهٔ ارواح و اجسام ست و جملهٔ ارواح و اجسام

Marfat.com

صورت صورت تفصیل اوست چراکه روح او روح کل ست وجسم کل او جسم روح کل ست پس
جملہ ارواح واجسام تفصیل حقیقت روح وجسم او باشند قوله و بر آل واصحاب او باد که
حاملان عرش شرع او بودند وناقلان نقش اصل وفرع او یعنی صلوات یالاینده بروح مقدس ایشان
موصول باد و پوشیده نیست که آل دو نوع اند صوری ومعنوی صوری نیز دو نوع اند
یکی صوری فقط دوم صوری بامعنوی چراکه ولادت دو قسم اند صوری ومعنوی ولادت صوری
خروج اجنبیه ارواح بشریه از شیمهٔ عالم غیب بفضاء شهادت بواسطه آبای صوری ست ودرین
ولادت نسب صوری ثابت ولازم شود ومیراث صوری از اسباب واموال تابع آن بود وولادت
معنوی برعکس آن ست که خروج اجنبیه ارواح مؤمنان حقیقی از مشیمهٔ عالم شهادت بفضاء عالم غیب
بواسطه آبای معنوی که آن انبیاء اند علیهم السلام واولیا که خلیفه انبیا اند علیهم السلام اند و
درین ولادت نسب معنوی ثابت گردد ومیراث معنوی که آن علوم حقایق ایمان واسلام
اند وعلما حقیقی ازین ورثه وارث انبیا گشتند که العلماء ورثة الانبیاء واصحاب
رسول نیز بر دو قسم اند یکی صوری بامعنوی دوم صوری فقط صوری فقط آن جماعت اند که
متابعت صوری که عبارت از احکام شریعت وطریقت ست بصحبت او بغیر واسطه اخذ کرده
اند وصوری بامعنوی آن قوم اند که نور هدایت معنوی که عبارت از شریعت وطریقت وحقیقت
است از مشکوة نبوت نور ولایت اقتباس کرده اند اول عام اند آخر خاص وحاملان شرع
وناقلان نقش کنایت برین دو فرقه معنوی ست که ایشان کامل ومکمل اند رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین۔ مصنف علیه الرحمه شرع را بعرش کنایت کرده چه عرش از جمیع مخلوقات اعظم
واشرف ست شرع محمدی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه اجمعین نیز بر جمیع شرایع وادیان
اعظم واشرف است وچون شرع را انقلاب سازند عرش گردد وهرگاه که عرش را منقلب کنند
شرع میشود فهم من فهم ومراد نقش عقاید حقیقیه ومعارف الٰهیه است وکنایت فرع علم احکام ادیان
اسلامیه چون نفس انسان ازین هر دو بهره یابد انسان کامل گردد وآن هر دو فرقه انسان کامل

ومکمل بودند از نقل ومتابعتِ ایشان وبکردن کامل شدند این رحمت خاص ست از حق تعالی
بر ایشان وخدای تعالی راضی ست از ایشان **قوله** اما بعد **یعنی** بعد از ادای حمد حق وصلوات رسول صلعم وپس
از آن چنین میگوید امام مقرّب در تحقیق وتدقیق وقدوهٔ ارباب تجرید وتفرید شمس الملة والدین محمد عز الدین شاه
المعروف المغربی قدس الله سره العزیز **قوله** طائفهٔ دوستان که طالب علم توحید بودند **یعنی**
مصنف علیه الرحمة سبب تصنیفِ رساله بیان میکند که محبان مخلِص خواهان علم مبدأ ومعاد وتنزلات
وترقیات میبودند **قوله** ومحب قدم تحقیق وتجرید **یعنی** متفحص حقیقت وجود واجب وممکن بودند
وطلب تحقیق آن مینمودند **قوله** واز الفاظ اسمهٔ این طائفه ایشان را برد الیقین حاصل نمیشد واز کتب
ایشان وفهم عبارت آن قاصر بودند ازین فقیر التماس کردند که رساله جامع کلیات علم توحید ومرتبهٔ
وجودی باشد بساز برد الیقین وبرد الیقین هردو قرأة مقرون ست **یعنی** سخنهای این قوم اکثر
رموز واشارت ست از صعوبت معانی ودقت آن خنکی دل حاصل نمیشد که عین الیقین ست و
از کتب اهل حقایق وکلمات ایشان دل را طمانیت حاصل نه میگشت التماس برین فقیر نمودند
رساله که جامع کلیات وجزویات وجود حقیقی ووجود اضافی وشامل وجود مطلق باشد انشا فرمای
تا از علم الیقین بعین الیقین واز عین الیقین حق الیقین حاصل گردد **قوله** واز برای هر مرتبه
دائرهٔ بپرداز وصورت هر مرتبه را بدائره بنمای **یعنی** مرتبه وجود مطلق را بشکل دائره مشکل
کردن وحقیقت مراتب کلی وجزوی که درین رساله بیان یابد بصورت دائره وقوس وخط مستقیم
که قطر دائره است مجملاً ظاهر گردان **قوله** وبمفاتیح صور محسوسات درِ خزاین ومعقولات بگشای
یعنی مراد خزاین معانی دائرهٔ اول ست که گنج ذات وصفات در آن مخزونند ومراد خزاین
معقولات دائرهٔ ثانی که نقود مرتبهٔ وجوب وامکان درین خزانه منقود اند وبواسطهٔ خط مستقیم
که در محسوس صورت مفتاح ست درِ هردو مفتوح ومکشوف گردان وگنج معانی از خلوتخانهٔ غیب
مطلق در صحرای مقید آر تا فقیران نیازمند ازین گنج بهره یابند ومستغنی گردند تو بانی الخیر باشی
قوله التماس ایشان را اجابت کردم بعد از استخاره بانتشار آن مشغول شدم واین رساله را

جام جهان نمای نام کردم یعنی مصنف علیه الرحمه میگوید که سوال عزیزان طلب خیر بود و مارا نیز
درین علم بتوفیق الله تعالی دسترس تمام بود بنا بر آن بعد از استخاره این امر را باعث کلی شدم و این مسطور
را جام جهان نمائی اسم داشتم که نماینده حقایق جهان ست که مراد دائره ثانی ست که حقیقت وجوب و
امکان در آن بطریق کلی نمایان گشته و پوشیده نماند که تمامت رساله شرح دائره اول و دائره ثانیست
دائره اول مجمل ست و دائره ثانی تفصیل باعتبار شرح تمامت رساله را جام جهان نمائی خوانند و الا
رساله صورت جام جهان نمانیست اگرچه بوجه معنی تواند بود اما دائره ثانی صورتاً و معنیً جام جهان نماست
و این جام جهان نما حقیقةً افضل بجام جهان جمشید دارد چرا که در آن صورت اشیا محسوسه دیده
میشد درین جام حقیقت اشیا معائنه و مکاشفه میشود پس این جام اتم و اکمل ست. بر آن جام قوله
امید بحضرت بیچون چنان ست که این مختصر را از خطا و زلل نگاه دارد یعنی پناه از خدا تعالی میخواهد از
لغزش و زلل اقدام که او حافظ و قادرست قوله این رساله مشتمل ست بر دو دائره و هر دائره مشتمل ست
بر دو قوس و خطی که برزخ ست بین القوسین یعنی مصنف علیه الرحمه بکلمه چند مقدمات رساله
بطریق اجمال بیان نموده و گفته که این رساله مبتنی بر دو دائره هست و دائره عبارت از شکلی است
سطح که بیک خط مستدیر محیط شده باشد و در اندرون او نقطه باشد که جمله خطوط مستقیم از آن نقطه
خط کشند متساوی باشند و آن خط مستدیر را محیط دائره خوانند و آن سطح مستوی را دائره و آن نقطه
را مرکز و آن خطوط را انصاف اقطار و آن خط که بمرکز گذشته باشد و بهر دو جهت بمحیط رسد قطر
منصف دائره باشد و وتر خط مستقیم ست که دائره را به دو قطع مختلف کند قوس آن قطع بود که د
را از محیط جدا کرده و پوشیده نیست مصنف علیه الرحمه مراتب وجود مطلق را با
علم هندسه محسوس نموده و رعایت کلی کرده و هر یک مرتبه را بیک وضع فرض کردن وجود
مطلق بشکل دائره آن ست که شکل دائره اشرف جمیع اشکال ست و جهت پذیر نیست
محیط بهمه جهات ست همچنان وجود اشرف الاشیا و محیط بر جمله اشیاست چنانچه از شکل دا
جمیع اشکال حاصل میتوان کرد وجود مطلق کذلک قوله دائره اول در احدیت و واحدیت

137260

Marfat.com

و وحدت وا عتبار وجود و علم و نور و شهود و تجلی اول و تعین اول مراد از دائره اول وجود مطلق ست من حیث المطلق که بخط مستقیم بدو قوس عظیمه مقوس شده مطلق مقید گشته و قوسی که قطعه از دائره آ یکی را احدیت نام نهاده که اعتبار ذات ست باسقاط جمیع اشیا ای لابشرط شئی و دوم را واحدیت مسمی کرده باعتبار آنکه انتشار جمیع اشیا از وی ست ای بشرط لاشئی و خط مستقیم که قطر این دائره آ بوحدت کنایت کرده ای بشرط شئی ولا بشرط شئی هر دو هویت اوست چراکه بشرط انتفار تعدد لا بشرط شئی ست و باعتبار اثبات تعدد بشرط شئی و پوشیده نیست که لابشرط شئی و بشرط شئی هر دو قید ذات مطلق اند و ذات مطلق ازین دو قید مقید ست ۔ و قوس دوم که واحدیت ست بواسطه نصف قطر ثلاث قوس اعظم که نصف دائره است مقوس بچهار قوس صغیر گشته و هر یک قوس باسمی مسمی شد مخفی نیست که ذات مطلق بقید واحدیت و موجودیت وجود نام یافت و بقید عالمیت و معلومیت علم شد و بقید ظاهریت و مظهریت نور گشت و بقید شاهدیت و مشهودیت شهود شد ۔ و مخفی نیست که اعتبار اربع اعتبارات ذات مطلق اند و ذات مطلق بواسطه این اعتبارات مقید بجمیع اعتبارات شد که عبارت مرتبهٔ واحدیت ست چه این اعتبارات جامع جمیع اعتبارات ست و جمیع اعتبارات از ایشان ظاهر خواهند شد که ایشان مثل کلی مطلق اند که در مرتبه قوس ظاهر وجود بصورت بیست و هشت اسم بطریق جزئی اضافی ظهور خواهند یافت چنانچه انسان به نسبت حیوان جزئیت و به نسبت افراد خود کلی همچنان این بیست و هشت اسم نسبت افراد خود کلی ست و به نسبت اعتبار اربع جزئی و هرگاه که چار را در هفت ضرب کنند بیست و هشت شوند و مضروب فیه اسما امهات اند که ایشان ائمه سبع اند اول مسماة اسماء الٰهی اند و هو الحی ۔ والعالم ۔ والمرید ۔ والقادر ۔ والسمیع ۔ والبصیر والمتکلم قوله دائره دوم در ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست و ظاهر علم که امکان از لوازم اوست و برزخ ثانی که حقیقت انسانی برزخ ست بین الوجوب والامکان و تعین و تجلی ثانی یعنی دائره ثانی نیز مشتمل بر دو قوس ست و یک قطر قوس اول مسمی بظاهر وجود

Marfat.com

که وجوب وصف خاص اوست، و قید وصف خاص یا واقعی ست یا قید احترازی چراکه واجب
الوجود را وجوب لذاته وصفِ خاص اوست چنانچه ضحک مر انسان را که بجز انسان بدیگر حیوان
یافته نشود یا قید احترازی ست بنا برآن که از قید وجوب وصف خاص وجوب لغیره بدر
آید که آن ممکن الوجود ست و قوس دوم ظاهر علم که ممکن الوجود وجوب لغیره است وجوب
لذاته لزوم اوست و لازم چیزی ست که ممتنع باشد وجود آن چیز بدون وی پس وجوب
لغیره را وجوب لذاته لازم ست چراکه ماهیت ممکن مساوی الطرفین ست یعنی وجود و عدم هردو
برابرند بے مرجح از عدم بوجود ترجیح نیابد و آن مرجح واجب الوجود ست و ممکن را در حال ترجیح وجوب لغیره
خوانند **و پوشیده نیست** حقیقت انسانی که برزخ ست بین القوسین کنایه حقیقت آدم ست علیه
السلام که اول فرد کامل حقیقت انسانی ست و باعتبار حقیقت شامل وجوب ست که مظهر تام وجود ست که
جمیع مراتب اسماء الصفات از وی ظهور یافته اند لا وجوب ذاتی و سبب صورت جامع مر جمیع عوالم راست
چراکه نوع اخیر ست و دور عالم از نقطه وی تمام گشت الا حقیقت محمدی ص ایست که نقطهٔ بدایت بود در مرتبه
ثانی نقطه نهایت گشت حقیقت انسانی نام یافت که بدایت اول ست **پوشیده نیست** که تعین
ثانی صورت تعین اول ست فرق نیست بینهما الا اجمال و تفصیل اما غایت مافی الباب آنست که در تعین
اول همه مراتب بطریق کلی و اجمالی بودند جزئی و تفصیلی را در آن مدخل نه در مرتبه تعین ثانی مراتب کلی
اجمالی جزئی تفصیلی گشتند آنجا صلاحیت بودند اینجا علامت گشت آنجا معنی حقیقت محمدی ص بود اینجا
صورت آدم گشت چنانچه ظهور بذر در شجر **قوله** دائره اول در احدیت و واحدیت و وحدت و اعتبار
اربع وجود و علم و نور و شهود و تعین و تجلی اول یعنی مصنف علیه الرحمه تا اینجا مقدمه کتاب بیان نموده
اکنون مسائل کتاب بطریق شکل هندسه و خط و قوس بیان فرماید تا بواسطهٔ صور محسوسه معانی معقوله را
دریابند **و پوشیده نیست** که مرتبه ذات صرفه را بدائره کنایت کرده و مرتبهٔ وحدت را اشاره
بقطر نموده و مرتبهٔ احدیت و واحدیت را بر دو قوس عظیمه کنایت کرده چنانچه پیشتر بیان یافته **پوشیده
نماند** بر نظر اولو الایدی والابصار که در اصطلاح علم هندسه قطر هر دائره ثلث آن دائره است بنابرآن

قطر این دائره را وحدت کنایت که ثلث از مراتب ثلث ست چه ثلث واحد ست از ثلاث چنانچه
ربع واحد از رابع وخمس واحد از خامس علی هذا القیاس همچنان وحدت ثلث از مراتب ثلثه است
که مرتبهٔ مطلق و مرتبهٔ مجرد و مرتبهٔ مقید اند چه مرتبهٔ وحدت در همه موجود ست که بی وحدت هیچ مرتبه
متصور نه در ذهن نه در خارج چراکه مطلق همه وحدت ست بقید اطلاق و مجرد همه وحدت ست
بقید تجرید و مقید هم وحدت ست از قید تقیید و مقید وحدت بجهه حال موجود ست بلا انفکاک
قوله بدان ایدک الله تعالی بروح منه اول که هنوز حکم ظهور و بطون و واحدیت در احدیت مندرج بود
یعنی ظهور و بطون لف و نشر مرتبهٔ واحدیت و احدیت ست و مرتبهٔ واحدیت که جامع جمیع مراتب
ست در مرتبهٔ احدیت مطلقه عین ذات بود و از یکدیگر ممتاز نه چنانچه شجر در بزر این مرتبه را کرب
الرحمن خوانند درین مرتبه شیونات ذاتیه عین ذات اند **قوله** و هر دو در سطوت وحدت بیخ
یعنی لابشرط شی و بشرط شی در مرتبهٔ ذات مطلق عین مطلق اند کالماء فی الورد و کنایت
سطوت وحدت از مرتبهٔ لاتعین ست چه این هر دو تعین در مرتبهٔ لاتعین مغلوب گویا که نیستند
اما قابلیت ظهور داشتند چه در غلبهٔ لاتعین مرتبهٔ تعین را ظهور نبود بلکه تعین عین لاتعین بود مثلاً
چنانچه در نهار جمله سیارات و ثابتات بالفعل در سموات موجود هستند اما در غلبهٔ نور آفتاب عالمتاب
همه مستور اند گویا که وجود نیستند نه نیستند چه نیست همیشه نیست و هست همیشه هست نا بودن
دیگر ست و نا دیدن دیگر چون عقل و کشف هر دو درین مقام عاجز بسبب آن ذات مع
التعین را لاتعین خوانند چه مانع تصور مانع وجود ست و اگر نه ذات کامل بهیچ حال بی تعین
اسما و صفات نیست و اگر حدوث حوادث لازم آید و ذات محل حوادث گردد و این محال ست
اما عقل و کشف در بعضی مرتبه حاکم میشوند و حکم اسما و صفات ثبوتی و اضافی و سلبی میکنند
و در بعضی مرتبه نه میکنند این سبب ضعف عقل و کشف ست نه در واقعه و غایت ما
فی الباب آن ست که متصور شی را تصور کند اول ذات آن شی فقط در تصور آید آن گه
لازم آن شی چراکه هر تعین مسبوق بلاتعین ست این تقدم ذهنی ست نه خارجی و این یعلم

را تقدم ذاتی خوانند چنانچه تقدم علت بر معلول و حرکت ید بر حرکت مفتاح **قوله** نام عینیت و غیریت و اسم و رسم و نعت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب و امکان منتفی بود و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت مختفی **یعنی** این امور ها نسبی اند بغیر منتسبین ظاهر نمی شوند نه در علم و نه در عین چه تمیز در مرتبه تعین ست و در مرتبه لاتعین تمیز نسبت نیست پس عینیت و غیریت که امور اضافی اند درین مرتبه متصور نباشند چون عینیت و غیریت نباشند اسم و رسم نیز نباشند و بعضی گفته اند که نعت عبارت از صفت وجودی ست وصف اعم از صفت وجودی و عدمی و بعضی گفته اند که مراد از نعت آنکه موجب تمیز ذاتی باشد از وصف تمیز عرضی ظاهر و باطن هر دو این قید ذات مطلق اند چون ذات مطلق منقطع النسب و تقید ست پس این نسبتها در آن مرتبه تصور نتوان کرد فهم من فهم **قوله** شاهد خلوتخانهٔ غیب هویت خواست که خود را بر خود جلوه دهد **یعنی** مصنف علیه الرحمه غیب هویت را بخلوتخانه کنایت کرد بجهت آنکه در خلوتخانه غیر را مدخل نیست مگر صاحب خانه که شاهد ست همچنان درین مرتبه بجز ذات فقط هیچ گونه کثرت اعتباری را اعتباری نیست **و پوشیده نیست** که لفظ شاهد غیب هویت بر دو معنی محتمل میتواند بود یکی بمعنی اضافت دوم بمعنی صفت و موصوف نزد این قوم غیب هویت مرتبهٔ اطلاق و لا تعین ست اگر شاهد را اضافت بغیب هویت کنند پس مراد شاهد احدیت الجمع باشد که اعتبار ذات ست از آنرو که ذات ست بی اسقاط و بی اثبات یعنی تعین اول و اگر شاهد را بمعنی صفت و موصوف ادا نمایند پس اشارت شاهد مرتبه اطلاق ست که لاتعین لها در شان اوست و خواست ترجمه ارادت ست ارادت تجلی ذاتی ست برای ایجاد معدوم و خاص از مشیت ست و خود را بر خود جلوه دهد این کلام منقول قول خواست ست فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ اشارة ازین مرتبه ست اَحْبَبْتُ علت غائی ظهور موجودات ست و کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً اشاره ما سبق و خفا غیب اطلاق ست شاهد خلوتخانه غیب هویت اشارة ازین مرتبه است فَاَحْبَبْتُ اشارة

بامیل ذاتی که وصلت ست میان خفا و ظهور که خواست کنایت ازین مرتبه است پس میل اصل و حب ذاتی آن اقتضا کرد که ذات خود را بر مرآت جامع که جامع جمیع اسما و صفات ست خود را بر خود تجلی کند تا خود شاهد و مشهود باشد **قوله** اول جلوه که کرد صفت وحدت بود **یعنی** اول تعین که از لاتعین ظاهر گشت وحدت حقیقی ست که اسقاط و اثبات هر دو صفت ذاتی اوست بطریق جملی کلی جامع جمیع مراتب و تعینات ست این وحدت را باسما مختلف ذکر کرده اند چنانچه عقل کل و قلم اول و روح اعظم و تعین اول و حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم می و نزد حکما هیولا مطلق و ماده مطلق و سبب اول و ناموا، دیگر نیز ذکر کرده اند در محل خود ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی **قوله** پس اول تعین که از غیب هویت ظاهر گشت وحدتی بود که اصل جمیع قابلیات ست **یعنی** اول مرتبه که از غیب مطلق ظاهر گشت آن وحدت جامع که جامع جمیع استعداد کلیه و جزئیه و خاص و عام ست و صورت جامع و ظهور ذات مطلق ست بتعین اول فله الاسماء الحسنی کلها و هو الاسم الاعظم **قوله** و او را ظهور و بطون متساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بود **یعنی** حقیقت و استعداد او متضمن اشیا بود و در هر باطنی باطن و در هر ظاهری ظاهر و در هر انس آنس و در هر انسی انس و در هر جنی جن و در هر ملکی ملک و در هر فلکی فلک در مجردات مجرد و در مرکبات مرکب و در مثالیات مثالی و در مادیات مادی و در عین عین و در عیان عیان و در معنی معنی و در صورت صورت و در روحانی روح و در جسمانی جسم و در جواهر جوهر و در عرضیات عرض چراکه او وجود مطلق ست بهر قیدی که مقید گردد صورت آن قید گیرد حقیقت او را قیدی نیست مخصوص بنابرآن قیود متضادرا قبول میکند و حکما او را هیولی مطلق خوانند فهم من فهم **قوله** احدیت و واحدیت را مظهر آمد **یعنی** احدیت که مقتضی بطون ست و واحدیت که مقتضی ظهور ست حقیقت او هر دو را مظهر تام گشت احدیت و واحدیت لف و نشر غیر مرتب ظهور و بطون اند **قوله** چه احدیت و واحدیت منتسبین اند ظاهر نمیشوند الا بنسبتی که رابطه باشد بینهما و آن نسبت وحدت ست پس احدیت و واحدیت از وحدت منتشی شدند **یعنی** حقیقت کلام آنست احدیت که اعتبار ذات ست بسقوط اعتبارات و واحدیت که اعتبار ذات ست

جامع جمیع اعتبارات این هر دو مرتبه من حیث المفهوم میان خود متقابل اند چه یکی مقتضی تجرد
میکند دیگری غیر تجرد پس اگر وحدت حقیقی مرتبط این هر دو مرتبه نباشد ارتباط میان ایشان ظاهر
نشود و موجودات از کتم عدم بصحرای ظهور نیاید **و پوشیده نیست** که وحدت را دو نسبت
متساوی اند انتفای تعدد و اثبات تعدد اگر نظر بباطن او کنند عین انتفاست درین نسبت
عین احدیت آمد و اگر نظر بظاهر او کنند عین تعدد ست ازین نسبت عین واحدیت آمد
وازین حیثیت او را برزخ جامع خوانند چنانچه پیشتر به تفصیل ذکر یافت چنانچه محبیت
و محبوبیت از محبت عاشقیت و معشوقیت از عشق مصنف علیه الرحمه این دو مثال
بجهت آن آورد که لفظ انتشی شایع عام ست که منشی جای ناشی ست که در تبادر فهم نرسد
که احدیت و واحدیت از وحدت ناشی ست چنانچه آب از غنا برای دفع شبهه این دو مثال
آورد تا مفهوم گردد که منشا مثل مشتقات از مصادر ست **قوله** و باعتبار وسطیت او **یعنی**
وحدت **قوله** مر هر دو طرف را **یعنی** احدیت و واحدیت **قوله** اسم برزخیت
بروی اطلاق کرده میشود **یعنی** وحدت را باعتبار وسطیت برزخ نامند والا نه او سبب ظهور
نسبتین ست بلکه عین احدیت و واحدیت ست **قوله** این وحدت عین احدیت و
واحدیت ست **یعنی** وحدت اگرچه برزخ ست میان دو نسبت اما عین هر دو نسبت
ست چنانچه بیان یافت **قوله** چنانکه عالمیت و معلومیت خود ست علم هم خود ست
در مرتبه وحدت حقیقی تعدد کثرت تا مغائرت باشد **قوله** اما نظر چون بر عالمیت و معلومیت
کنیم و میگوئیم که علم نسبت ست بین العالم و المعلوم **یعنی** مصنف قدس الله سره مثال ثانی
بجهت آن آورد که مفهوم این هر سه مرتبه مغائرت من حیث الخارج لا من حیث العلم چه در مرتبه
ذات عالم و معلوم و علم در یک ذات متصور ست اما بواسطه تصور عالم و معلوم متصور میگردد
چه در مرتبه ذات عالم ذات ست باعتبار صفت علم و معلوم هم ذات ست باعتبار شیونات
خود و چون نسبت علم ملاحظه کنند عالم و معلوم هر دو یکی باشند پس بتصور علم عالم و معلوم هر دو

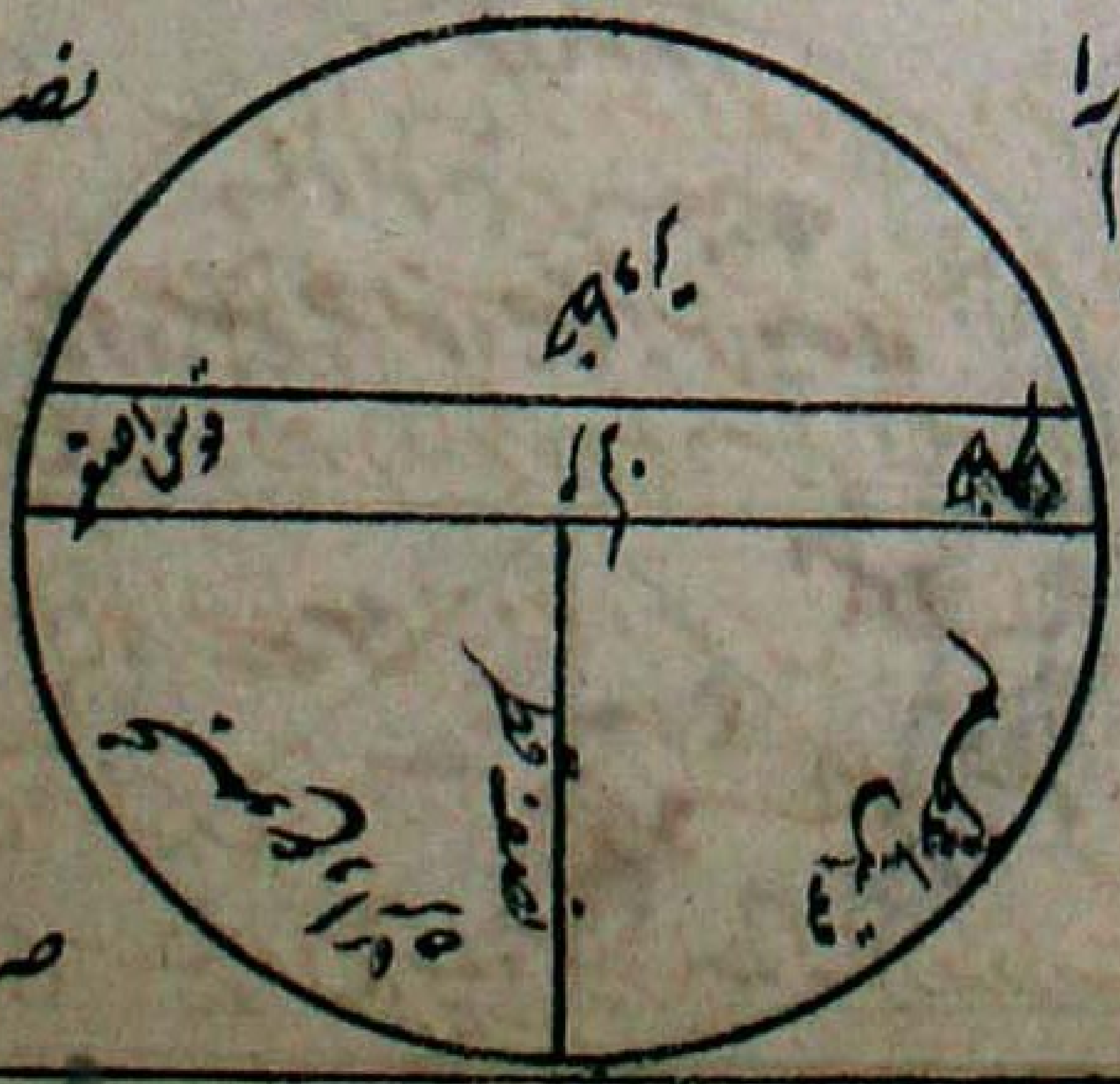
تصدیق کردند ہم من فہم **قوله** احدیت و واحدیت و وحدت را نیز برین قیاس میکن **یعنی** این
ہر سه مرتبه را هر آن سه مرتبه متامل و متفکر میباش تا ترا شبهه اثنینیت از خاطر تو مرتفع گردد
و ترا عین الیقین حاصل شود ظن و شک نماند **قوله** زیرا که وحدت را دو اعتبار ذاتی است
یکی من حیث الانتفاء التعدد و النسب **یعنی** بمواجه احدیت انتفاء نسبت اسمائی و صفاتیست
قوله ذات را باین اعتبار احد گویند **یعنی** بسبب انتفاء تعدد و نسب وحدت را احدی نامند
چه اسم ذات ست باعتبار انتفاء تعدد و صفات اسما و نسب و تعینات و چنانچه بزرگی می
فرماید **بیت** اینجا صفت و تعدد و اسما نیست کز اری نسب و تعینات اینجا نیست کز
قوله یکی من حیث الاثبات التعدد و النسب **یعنی** وحدت باعتبار مواجه واحدیت جامع جمیع
اسما و صفات و نسب و اعتبارات ست **قوله** ذات را باین اعتبار واحد میگویند **یعنی**
ذات وحدت را ازین حیثیت واحد خوانند احد و واحد من اللغت یک مفهوم اما در اصطلاحات
فرق ست از احد نفی تعدد میخواهند و از واحد اثبات تعدد میکنند **قوله** پس وحدت حکم
وسطیت دارد بین الاعتبارین بلکه عین طرفین خود ست **یعنی** مصنف علیه الرحمه عینیت وحدت
بیان می کند که کسی گمان نبرد که حد وسط مغایر ست بین الطرفین **قوله** برای تفهیم این مراتب
و استقرار آن در ذهن دائره انشا کرده میشود چنانچه می بینی **یعنی** برای تفهیم و تفهم مرتبه معانی
و معقولات را بصورت دائره و محسوس نموده می شود تا مراتب مذکور در ذهن مستحکم و ثابت ماند

صورت دائره
پوشیده نیست
جمله مراتب معانی
را بشکل دائره و قوس
و مثلث صورت نمود
کرده و بعضی را نه و کیفیت



این است که
مصنف قدس الله سره
و معقولات وجودی
و قطر و نصف قطر
اما بعضی را مراتب ثبوت
دائره و نقطه و نصف القطر

ثلث بیان نه گردد و وجه تشبیه میان مشبه و مشبه به نیز تصریح نه فرمود و هیچکدام شارح هم ملاحظه نه فرموده اند در اثنای سواد شرح در خاطر این فقیر خطور کرد چنانچه مصنف مراتب وجودی را بطریق علم هندسه ایمای کرده است ما آنرا بالشرح ایضاح کنیم و بعضی مراتب که بیان آن متروک است بطریق قاعدهٔ هندسه اظهار کنیم و وجه تشبیه میان مشبه و مشبه به پیدا آرم تا ماهران این فن حظ تمام گیرند بنا بر آن آنچه لازمهٔ این فن بود بطریق هندسه در قلم آورده شد و بالله التوفیق پوشیده نیست که بر نظر اولوا الایدی والابصار آنچه قابل اشارهٔ حسی بود اگر بهیچ نوع قسمت پذیر نبود آنرا نقطه خوانند اگر بیک جهت قسمت پذیر بود یعنی طول آنرا خط نامند و اگر بدو جهت قسمت پذیر بود یعنی طول و عرض آنرا سطح نامند و اگر بهر سه جهت قسمت پذیر بود یعنی طول و عرض و عمق آنرا جسم خوانند نهایت خط بنقطه بود و نهایت سطح بخط و نهایت جسم بسطح باشد و خط بر دو قسم است خط مستقیم و خط مستدیر خط مستقیم آن است که نقطها بروی فرض کنند همه بر محاذات یکدیگر باشند بر وجهی که اگر بر امتداد شعاع بصر افند طرف او وسط او را بپوشاند و خط مستدیر آن است که او را انحدابی متناسب بود یعنی در جهت تقعیر او نقطه فرض نتوان کرد و سطح مستوی آن بود که در جهت طول و عرض او خطوط مستقیم فرض توان کرد و غیر مستوی آن بود نه اینچنین باشد و چون خط مستدیر بسطح مستوی مستدیر محیط شود چنانکه در آن سطح نقطه فرض توان کرد که خطهای مستقیم که از آن نقطه بآن خط گشند همه جا برابر باشند و آن سطح را دایره و آن خط را محیط دایره و آن نقطه را مرکز



و هر یک از آن خط مستقیم را نصف قطر و هر خط مستقیم که دایره
را دو پاره کند آنرا وتر خوانند اگر بمرکز گذرد آنرا قطر خوانند
و قطع دایره را قوس خوانند خواه صغیر باشد خواه کبیر
ازین شکل تصور مکن آنچه گفت
آسان شود و پوشیده نیست
که کنایت مرکز از ذات صرف هست و ذات صرف

وجود خارجی دارد نه خاص ست و نه عام نه مقید ست نه مطلق او مصدر جمیع تعینات ست حقیقتاً از ین جهت او را لاتعین خوانند نه لاتعین حقیقی چراکه تعین ذاتی لازم ذات ست لازم از ملزوم منفک نیست ابداً همچنان مرکز نقطه است قابل اشارهٔ حسی و اشارهٔ حسی ملزوم وجود خارجی لازم او و او به هیچ جهت قسمت پذیر نیست و مصدر جمیع تعین خط و سطح و جسم ست و مراد دایره از وجود مطلق ست و وجود مطلق بقید مخصوص نیست بلکه بهر قیدی که مقید ست صورت آن قید گیرد از قید مجرد مجرد و از قید مخلوط مخلوط همچنان دائره شکلی ست به هیچ جهت مقید نه بلکه محیط جمیع جهات ست و مصدر جمیع اشکال ست چراکه شکل او سطح ست بسطح مستوی و سطح مستوی قابل جمیع اشکال ست پس شکل او قابل جمیع اشکال باشد بنا بر آن شکل دایره را شکل مطلق نامند و خط مستقیم که قطر دائره ست اشارت از وحدت حقیقی که اول تعین از لا تعین ست بواسطه این تعین وجود بدو تعین مطلق مقید گشت یعنی مجرد و مخلوط احدیت و واحدیت کنایت از ایشان ست و وجه تشبیه وحدت حقیقی که تعین اول ست بخط مستقیم که قطر این دائره است آن ست که خط مستقیم اول تعین از نقطه لاتعین ست بواسطهٔ او دائره مطلق مقید بدو قوس عظیمه منقوس معاً شد دایره مطلق باسم دو قوس مسمی گشت و کسی نه گوید که مصنف علیه الرحمه بیان مراتب مرکز دایرهٔ نصف اقطار ثلث و چهار قوس صغیر بتصریح نه کرده جواب میتوان گفت که مصنف علیه الرحمه جمله مراتب را بطریق قیاس استثنائی بیان فرموده قیاس استثنائی آن ست که استدلال کنند از وجود ملزوم بر وجود لازم چنانچه از طلوع آفتاب استدلال کنند بر وجود روز یا آنکه از عدم لازم استدلال کنند بر عدم ملزوم چنانچه از عدم روز استدلال کنند از عدم طلوع آفتاب همچنان از وجود دائره وجود مرکز قیاس کنند یا آنکه از عدم مرکز قیاس کنند بر عدم دائره و علی هذا القیاس از وجود قوس استدلال کنند بر وجود دایره هرگاه که این مقدمه تعین ست در ذهن متصور و مبرهن گشت پس مخفی و پوشیده نماند ذات صرفه که لاتعین ست چون بجمیع شیونات که لازمهٔ ذات وی اند متوجه بتوجه ذاتی شد

نه توجه اجمالی و نه تفصیلی این مرتبه را وجود مطلق نامند که بهیچ جهت و بهیچ قید مقید نیست نه اجمالی و نه تفصیلی مصنف این دو مرتبه را بمرکز دایره کنایت کرده اگرچه بیان آن بتصریح نفرموده است که الکنایة ابلغ من التصریح چون ذات صرفه کنایت مرکز است بجمیع لوازم که عبارت از اسما و صفات ست متوجه بصورت اجمالی گشت بهیئت خط وسطانی که قطر دائره است صورت تعین اول و تجلی اول متعین و متجلی شد چه از نقطه لاتعین تعین اول این خط است چنانچه وحدت حقیقی تعین اول از لاتعین ست و این تعین اول مصدر جمیع تعینات و سبب جمله ظهورات گشت فهم من فهم **قوله** این دایره **یعنی** وجود مطلق **قوله** بواسطه خطی که گذرنده است در وسط مقوس کرده میشود بدو قوس **یعنی** دایره مطلق کنایت وجود مطلق ست بسبب قطر وحدت بدو قوس عظیمه احدیت و واحدیت مقوس کرده شد چرا که هر دو مرتبه بقدر خود عظیم اند احدیت بقید تجرید عظیم القدر ست و واحدیت بقید جامعیت نیز عظیم ست مصنف ازین جهت دایره را تقسیم بقطر کرده دگر نه تقسیم دایره بوتر ممکن بود **قوله** قوس از ان مسمی ست باحدیت و قوس دیگر مسمی ست بواحدیت و خط وسطانی که برزخ ست بینهما مسمی ست بوحدت و قاب قوسین و باعتبار آنکه حامل تجلی اول است مسمی ست بحقیقت **محمدی** صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم **یعنی** یعنی ذات مطلق کنایه بدایره است بواسطه قطر که اشارت وحدت و قاب قوسین و حقیقت محمدیست بدو قوس مقوس شد این هر دو قوس پیش از ثبوت قطر صورت دایره بودند باسم قوسین مسمی نبودند چون قطر در وسط دایره مرور کرد دایره بصورت قوسین نمایان گشت همچنین مرتبه احدیت و واحدیت پیش از ظهور وحدت لاتعین بودند بقید شرطین مشروط نه بواسطه مرتبه وحدت باسمی و قیدی مسمی و مقید شدند **قوله** قوس واحدیت منقسم شد بچهار قسم **یعنی** واحدیت که اعتبار ذات ست از آن رو که انتشار اسما از ویست باعتبار اربعه مقسوم بچهار قسم که وجود و علم و نور و شهود گشت **قوله** اعتبارات اربع که وجود و علم و نور و شهود

Marfat.com

است در قوس واحدیت ثبت کرده شد **یعنی** این امور اربع در قوس واحدیت بجهت آن ثبت وحدت که خط وسطانی ست دران مرتبه امتیاز را گنجایش نیست چراکه درین مرتبه نهست ونیست تساویست و قوس احدیت مرتبۂ مجردست از جمیع تعینات بل ماحی جمیع مراتب ست پس تمام؟ اما آنکه در قوس واحدیت این امور اربع را ثابت کنند چراکه مرتبہ واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات ست این امور امر کلی واجمالی مر جمیع امور کلی و جزوی را شامل ست پس این امور اربع را در مرتبہ واحدیت از جہت تناسب ثبت کردن انسب ست **قوله** زیراکه حق تعالی باین تعین اول که وحدت ست برخود تجلی کرد خودرا یافت **یعنی** ذات صرفه که لاتعین ست چون بتعین اول متعین شد خودرا بجمیع اسما و صفات مُجلّیٰ یافت وجود عبارت ازان نسبتین ست وچون جمیع اسما و صفات راخود بخود معلوم کرد علم کنایه ازآن ست وچون جمال خودرا بواسطه خود بخود دید نور اشارت برآن ست وچون معلوم ومشهود دریک چیز یافت خود بخود مشهود گشت شهود عبارت ازین مرتبہ است یا برخود تجلی کردن اشارت نورست وخودرا یافتن عبارت وجودست وحضور باخودی خود بودن شهودست واین جمله را معلوم کردن نسبت علم است حاصل سخن آن ست که این چهار مرتبه اعتبارات ذات اند وتعدد وجودی ندارند ومحض صلاحیت ذات اند ذات آن هریک نسبت مسمی گردد فافهم **قوله** خودی باخودش حضور دابودبی توهم تقدم واستتار وفقدان وغیبت **یعنی** کس رافهم آن نه شود که ذات کمال در مرتبہ تعین اول موجود شد و نیز گمان نبرد که اول مستتر بود بعد ازآن ظاهر گشت یا اول معدوم بود وپس ازآن موجود گشت یا غائب بود بعد ازآن حاضر شد چراکه این امور ناسز استلزم نقص وجود اند بلکه آنچه حاصل ست من الازل الی الابد بکمال خود حاصلست نقصان رادرآن کلاً وجزءً مساغ نیست زیراکه جمیع مراتب حق ازلی اند ولازم ذات ابداً از ذات منفک نیستند واما غایت مافی الباب آن ست که عقل درین مرتبہ عاجز ست حکم کردن نتواند قیاس مع الفارق میکند ومیگوید اگر در

مرتبه لاتعین بتعین اسما و صفات موجود باشند پس هیچ فرق نباشد میان تعین و لاتعین گویند
این قیاس در مرتبه عقل موجه و مربوط ست اما در مرتبه اطلاق حق این مقدمه مقهور و ممنوع ست
چه بیان وحدت و کثرت مطلق و مقید برای تفهیم و تفهم طالبان ست نه فی نفس الامر که اول
وحدت بود اکنون کثرت شد یا اول مطلق بود آخر مقید گشت تعالی عن ذلک علوا کبیرا الآن
کما کان من الازل الی الابد چنانچه بود همچنان هست **قوله** این بائنت و پیدائی و پیدا کنندگی
و شهود و کثرت اعتباری اند در قوس واحدیت ثبت کردن انسب ست از قوس احدیت
یعنی این جواب سوال مقدر ست تقدیر سوال چنان ست اگر کسی گوید این اعتبار
اربع کمال ذات و لازم ذات اند پس تخصیص اعتبار اربع در مرتبه واحدیت چیست جواب میتوان
گفت باعتبار اربع کثرت اند باعتبار نسبت ظهور یابند زیراکه تا مظهر نیابند ظاهر نگردند پس
مظهر این نسبتها در مرتبه واحدیت ست که جامع جمیع نسبت و اعتبارات ست و مرتبه
احدیت نافی جمیع اعتبارات و نسب و تعینات ست پس لامحاله اعتبارات اربع را در قوس
واحدیت ثبت کردن انسب گشت از قوس احدیت مصنف علیه الرحمه برین مدعی دلیل خواهد
آورد **قوله** از بهر آنکه این اعتبارات در آن حضرت از یکدیگر ممتاز نیستند بلکه عین یکدیگر اند
یعنی در حضرت احدیت جمیع انسب و اعتبارات عین او اند نه غیر او چراکه در آن مرتبه غیر و
غیریت ملحوظ نیست جمیع نسبتها و اسما و صفات در آن مرتبه بجز صلاحیت بیش نیست چنانچه
شجر در مرتبه بزر **قوله** دیگر آنکه **یعنی** دلیل دیگر **قوله** این تجلی اول متضمن کمال ذاتی
و اسمائی ست و بطریق اجمالی و کلی چه بطریق جزئی و تفصیلی تماما موقوف ست بر تمیز حقایق
بعضها عن بعض **یعنی** مرتبه وحدت من حیث الجامعیت جامع ست جمیع مراتب ذاتی
و صفاتی و اسمائی و افعالی بطریق کلی و اجمالی بود خواست که تفصیلی جزئی شود طریق جزئی
و تفصیلی حاصل نمیشود الا تمیز حقایق از یکدیگر متمیز شوند و بعضها عن بعض ممتاز گردند و
این موقوف ست در تعین ثانی و تجلی ثانی **قوله** چنانچه بیان کرده میشود بعد ازین **یعنی**

من بعد تفصیل بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی **قوله** بحکم غلبه وحدت تمیز حقایق را در آن حضرت گنجایش
نیست **یعنی** در مرتبه احدیت ذاتیه شیون ذاتیه عین ذات اند و تمیز غیر و غیریت را در آن حضرت مساغ
نیست **قوله** غناء مطلق لازم کمال ذاتی ست **یعنی** غناء مطلق عبارت از ذات احدیت که لا بشرط شی
است از جمیع شروط مطلقاً احتیاج ندارد کان الله ولم یکن معه شی کنایت ازین مرتبه است والله
غنی عن العالمین دلالت برین مرتبه میکند اکنون مصنف رح معنی غناء مطلق را بیان میکند و میگوید **قوله**
معنی غناء مطلق آنست که هرچه در صدد تفصیل ست من الازل الی الابد او را مشاهده باشد مشهود کلیاً و او بدان
شهود کلی مستغنی ست از تفصیل **یعنی** غنا ضد فقر ست و غنا صفت وجود مطلق ست و فقر صفت وجود
مقید آن واجب ست این ممکن این هر دو صفت ذاتی وصف آن دو مرتبه است و مخفی نیست غناء مطلق
آن ست که همه چیز با همه چیز در همه چیز با هم چیز در هم چیز بالفعل موجود باشند و او به هیچ وجه محتاج بتفصیل نگردد
چراکه مطلق من حیث المطلق مقید نیست تا مفتقر باشد این صفت خاصه ذات احدیت ست و او را جمله
مراتب ازلی و ابدی در علم حضوری او هم حاضر و شاهد باشند و او از همه مراتب ظهورات تفصیلی مقید نباشد
بلکه از همه منزه بود **قوله** پس اینجا مطلوب کمال اسمائی باشد **یعنی** ذات مطلق خواهان آن ست که ظهور
تام در مظهر تام شود و جمیع اجمالات تفصیل گردد **قوله** این کمال مشروط ست بر عالم تفصیلاً و منوط ست بر آدم
اجمالاً بعد تفصیل **یعنی** کمال ظهور عبارت ست از تفصیل حقایق اسماء و صفات و افعال با مظاهر در مراتب
خود ظاهر باشند این نوع ظهورات بدو شرط مشروط ست۔ شرط اول آنست که جمیع اعیان ثابته مرآت وجود
عام شوند وجود عام بخصوصیت ایشان ظاهر گردد و خود را بهر اسمی و رسمی ظاهر کند و خود باسم عالم مسمی شود
این تفصیل از عقل کل تا مرتبه حیوان ست از هر مرتبه بمرتبه دیگر تفصیل زیاده تر حاصل میشود و بیان این تفصیل
در دائره ثانی نموده است شرط دوم موقوف بر هیئت آدم علیه السلام ست که جامع جمیع مراتب کلی و جزئی
بعد از تفصیل عالم ست اگرچه هیئت آدم علیه السلام در تحت عالم کبیر ست اما در حد جامعیت خصوصیتی دارد که
ایشان ندارند چراکه هر فردی از افراد عالم مظهر یک اند که عبد آن اسم اند و آدم علیه السلام مظهر اسم اعظم ست
اسم اعظم جامع جمیع اسماء ست پس آدم علیه السلام جامع جمیع عوالم باشد مخفی نیست تفصیل جمله اسماء و صفات

بدین دو شرط مشروط است و این هر دو شرط در ذات احدیت مفقود **قوله** نیز **یعنی** دلیل دیگر **قوله** ذات من
حیث الاسماء والصفات مقتضی آن بود که چنانچه در مرتبه وحدت خود را بر خود مجملاً جلوه کرد مفصلاً نیز جلوه کند
ذات مطلق من حیث الاسماء والصفات خواهان آن بود چنانچه در مرتبه احدیت الجمع که جامع جمیع
مراتب است از روی اجمال خود عالم خود معلوم و خود ناظر و خود منظور و خود شاهد و خود مشهود بود اقتضاء آن
کرد که در آئینهٔ اکوان جلوه گر شود تا خود رائی و خود مرئی گردد **قوله** این جلوه دیگر است **یعنی** ظهور ارفی
دیگر است که در آن مرتبه نیست که فان رویت الشی نفسه بنفسه ما هی مثل رویت نفسه فی امر آخر یکون
له کالمرآت این ظهور را کمال اسمائی خوانند و کمال اسمائی آن است که رب در مظهر مربوب خود ظاهر و هویدا
گردد **قوله** چنانچه وجدان و حضور و نور که ذات را فی نفسها مجملاً حاصل است مفصلاً نیز حاصل شود و
مفصلاً نیز حاصل نمیشود مگر بتمیز حقایق بعضها عن بعض **یعنی** جمیع کمالات ذاتی را فی نفسه لازم است
چنانچه حیات و علم و ارادت و قدرت و جود و نور و شهود اجمالاً حاصل بود مقتضی آن گشت که تفصیلاً
نیز حاصل شود و تفصیلاً حاصل نمی شود الا حقایق بخصوصیت خود ظاهر نه گردد **قوله** و ثبوت حکم غیریت
بنسبت ما **یعنی** این غیریت حقیقی نیست نسبی است بسبب تعین بر خاست چه تعین هر یک غیر
تعین دیگر است والا وجود یکی بیش نیست که ما فی الوجود الا الله و منشاء این غیریت از ما و من است
چنانچه بزرگی میفرماید **بیت** همه از وهم تست این صورت غیر که نقطه دائره است از سرعت سیر
خلاصه سخن آن است که در حضرت احدیت جمیع نسب حقیقی و اعتباری منتفی است پس نسبت اربع
و درین حضرت ثبوت کردن لایق نیست چرا که لابشرط شی است **قوله** پس کمال مذکور که مطلوب
بود متوقف شد بر تعین و تجلی دیگر پس تعین دیگر و تجلی دیگر کرد **یعنی** کمال ذاتی اقتضاء آن کرد که
جمیع کمالات اسمائی و صفاتی و افعالی مفصلاً مشاهده و معائنه کند و جمیع اسما و صفات با مظهر خود
ظاهر گردد و این کمالات متوقف بود بر تعین و تجلی ثانی چه در تعین اول همه کمالات کلی و جزئی مجملی
بودند و تفصیل را در آن مرتبه مساغ نبود تا اجمال تفصیل گردد پس اقتضاء ذاتی مقتضی ثانی گشت که
عبارت و احدیت است و درین تعین بجمیع اسما و صفات و افعال مفصلاً تعین و تجلی خواهد گشت

Marfat.com

این کمال کمال اسمائی ست وآن کمال کمال ذاتی و در آن کمال این کمال متصور نه اگرچه این
هردو کمال کمال ذات اند اما فرق ست باجمال وتفصیل اگر کسے گوید که ذات را اجمال وتفصیل تصور نتوان
کرد گوئیم بلی بطریق مجاز نه حقیقت **قوله** این تجلی دیگر از تجلی بطریق نفسی منبث از باطن متنفس ظاهر
گشت که بآن انبثات جمیع حقایق الهی وکیانی وانسانی از یکدیگر ممتاز شدند **یعنی** مصنف علیه
الرحمه تجلی اول را کنایت متنفس کرد وتجلی ثانی را نفسی منبث خواند این کنایت از اجمال وتفصیل ست
چه انچه در تعین اول اجمال بودند در تعین ثانی تفصیل گشتند وصورت تعین اول وتعین ثانی دائره اول
ودائره ثانی ست مثلاً تصور تجلی ثانی در تجلی اول چون شجر در بزر وتصور تجلی اول در تجلی ثانی همچو
تصور بزر در شجر مصنف علیه الرحمه تصور نفس از متنفس همچو تصور شجر در بزر اشارت کرد چه نفس در
حالت باطنی عین متنفس ست اما در حالت ظاهر صورت نفس غیر متنفس ست مثلاً نفس انسانی
هوائی بسیط ست بقید منازل صوتی وحرفی دیگرگون گردد و در مخرج حلق حروف حلقی و در مخرج
وسط حروف وسطی نامند و در مخرج شفت حروف شفتی دانند اما فی الحقیقت نفس انسانی
جز نفس بسیط بیش نه اگرچه صوتی وحرفی وشکلی وعددی وخاصیتی جداگانه دارد همچنان نفس رحمانی
فیضی بسیط باستعداد اعیان ثابته رنگ اعیان گیرد و در هر مرتبه خود را باسمی مسمی گرداند و
در هر تعینی رسمی اظهار کند در تعین وجوب اسماء الهی خوانند و در تعین امکان اسماء کیانی و در
تعین ثانی حقیقت انسانی نامند **قوله** وجمیع انچه در صدد تفصیل بودند در تجلی ثانی پدید آمدند
بترتیب **یعنی** انچه اسماء وصفات قابل تفصیل داشتند در مرتبه تعین ثانی پدید شدند وهر اسمی از اسماء
الهی بصفت خود رب ومظهر اسماء کیانی شدند واسماء کیانی بخواص خود مربوب ومظهر ایشان گشتند و
صورت محسوس ایشان در دائره ثانی نمایان گشته **قوله** آن نفس بطریق ابر محقق گردانید که قرص آفتاب
را پوشاند آفتاب احدیت را بظهور خویشتن اندک پوشانیده **یعنی** نفس رحمانی مانند ابری رقیق ست
آفتاب حقیقی که احدیت ست بتعین اسماء وصفات بوجهی پوشاند ومطلق را مقید گرداند چنانچه ابر ظاهر
آفتاب [illegible] که ستوره کند تا نور بصر از شعاع او بهره گیرد واز نور صرف او خیره نگردد حضرت قطب

Marfat.com

المحققین و شمس الموحدین بدر العارفین محی الملة والدین محی الدین بن عربی قدس الله سره العزیز مرتبه عما را بحضرت احدیت نسبت کنند اما اکثر محققان رحمة الله علیهم عما را بنسبت بواحدیت کنند و مرتبه عما را غیم رقیق ازان کنایه کنند که حاجب ست میان آفتاب احدیت ذاتیه و ارض کثرت خلقیه **قوله** انچه از رسول علیه السلام کردند که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق **یعنی** این سوال ابی ذر از رسول علیه الصلوة والسلام کرده بود و رسول علیه السلام جواب باین حدیث فرمود **قوله** کان فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء **یعنی** از ما زائده فیه هوا را فوق و هوا را تحت نفی ساخته تا کسی بعما ظاهر فهم نه کند این حدیث مذکوره نقل از ترمذی ست **قوله** قاعده چنانست که در ظاهر ابر فوق و تحت هوا میباشد **یعنی** ابر یکی از آثار علوی ست و مرکب غیر تمام و تولید او از بخار مائی و هوائی است بخار عبارت از اجزای هوائی است که مختلط میشود باجزاء صغار آبی **و پوشیده نیست** که چون بخار بالا رود بطبقه زمهریر برسد سرد بر و لاحق گردد کثیف آنرا ابر خوانند پس ظاهر و باطن و تحت و فوق و پیش و پس از هوا خالی نیست بلکه هوا مادهٔ اوست که بصورت ابر ظاهر گردد **قوله** آن هوا را نفی کرد فی قوله ما فوقه هواء و ما تحته هواء تا اهل از عما ابر ظاهر فهم نه کنند **یعنی** نفی هوا از تحت و فوق ابر برای تبادر فهم عوام ست وگرنه خواص ازین ابر و ازین هوا ظاهر ابر و ظاهر هوا فهم نخواهند کرد بلکه ایشان مرتبه عما را در تحت و فوق و یمین و یسار و ظاهر و باطن محاط در هوا هویت یابند که از متنفس احدیت بصورت ابر عما ظاهر شده چنانچه ابر ظاهر از هوا ظاهر فهم من فهم **قوله** این مرتبه را تعین ثانی و تجلی ثانی و مرتبه اسم الله و فلک الحیوة و عما میگویند **یعنی** تعین ثانی باعتبار تعین اول و تجلی ثانی علی ذلک و تعین ثانی باعتبار جامع جمیع اسماء و صفات و افعال مسمی باسم الله هست و مرتبه جامع را فلک الحیوٰة ازان خوانند که نیر حیات ازین فلک باعتبار علو ست نیز باعتبار ظهور بعضی حیات علویات و سفلیات ازین مرتبه فائض می شود اگر کسے گوید که این مرتبه جامع جمیع اسما و صفات تخصیص حیات چیست جواب میتوان گفت که حیات امام الائمه سبع ست و حیات شرط جمله ائمه است شرط را تقدم ذاتی ست بر مشروط و تقدم سبب تخصیص از اسماء دیگر **قوله** چون ثانی مرتبه وجود ست حرف با نیز ش میگویند **یعنی** هرگاه

که تعین ثانی دوم مرتبه تعین اول ست و تعین اول کنایت بحرف الف ست که الالف
یشار به الی ذات الاحدیة ای الحق من حیث هو الاول الاشیاء فی ازل الازل پس تعین
ثانی حرف با منسوب باشد که الباء اشاره الی اول الموجودات الممکنة وهو مرتبة الثانیة من
الوجود، **قوله** درشبی که از من این مسطور صادر میشد درخواب دیده میشد از کاملی
روایت میکرد که اگر نه حرف با بودی خلق حق را عیان میدیدند یعنی اگر کسی گوید حرف
با کنایت از تعین که مصدر جمیع موجودات ست اگر این مرتبه موجود و متعین نبودی
ظهور خلق اصلا متصور نشدی خلق حق را چگونه عیان میدیدی جواب بعضی شارح چنین میفرمایند
که اگر تعین ثانی نبودی که سبب وصول حق ست بی واسطه حجاب حق را خلق در مرتبه وحدت عیان می
دیدند زیراکه واسطه مرتفع شدی اما در مرتبه احدیت عیان دیدن محال ست زیراکه در آن مرتبه اصلا تعین
نیست درخاطر این فقیر خطور میکند که این جواب سوال را مرتفع نه میسازد چه تعین اول اشاره از وحدت ست
و در آن مرتبه تصور خلق اصلا متصور نیست که حق را تواند دید چراکه در آن مرتبه همه مراتب اجمالی ست تمیز
تفصیل را مدخل نه و آن مرتبه را احدیت الجمع از آن روی که ذات ست بی اسقاط و اثبات چون درین مرتبه
ثبوت ظهور خلق نیست پس خلق حق را چگونه تواند دید و بعضی زیرکان چنین میگویند که خلق حق را عیان
دیدن نه آن معنی ست که تعین ثانی نه بودی و خلق موجود شدی و حق را عیان دیدی بلکه معنی آن ست
که اگر تعین ثانی نبودی خلق که ممکن الوجود ست از کتم عدم بصحرای ظهور نیامدی و در اصطلاح قوم حق مطلق
را بی تعین دیدن نتوان پس معنی این گشت که حق را عیان دیدن بی تعین بطریق مجاز باشد نه حقیقت پس
دیدن اینجا بمعنی نابودن ست چنانچه حضرت شیخ المشائخ شیخ ابراهیم عراقی در لمعات مدح حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بزبان حضرت حقیقت محمدی صلعم میفرماید **نظم** روشن شود ز روشنی ذات من
جهان، گر پرده صفات خود از خود فرو درم، درین محل روشن شد معنی نابودن ست یعنی اگر ذات من بی
پرده اسماء و صفات تجلی کند از غلبه نور و شدت ظهور ظلمت امکانیه بکلی مرتفع شود و خلق بسر خرقه نابود خود
رود و پوشیده نیست از کلام مشایخ معاینه را بمعنا استعمال مراد دارند که المعاینة رویة الله تعالی

بلا حجاب وهو الغنا برین تقدیر دیدن بمعنی نابودن ست چراکه دیدن حقیقت حق متعذرست
بی تعین چنانکه بیان کرده شد یا جواب میتوان گفت بطریق فرضیه ولو فرض اگر حرف با
نبودی و خلق موجود بودی خلق حق را عیان میدیدی چراکه با سبب ست و سبب حجاب نیست
مر سبب را کسی نه گوید که این فرض محال ست جواب میتوان گفت که فرض محال محال نیست چنانچه عاشق
با معشوق گوید اگر مرا هزار سر بودی در قدم تو فدا ساختمی با وجودیکه بیش نیست **پوشیده**
و مخفی نیست که مصنف این کلام مذکوره را از شخصی کامل نقل میکند که در خواب چنین فرمود
پس این کلام را تعبیر لازم آمد تعبیر مشتق از عبور ست که نقل کنند معنی را بمعنی دیگر چنانچه علم تعبیر
معلوم در علم تعبیر معلوم و مبرهن ست که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در معامله شیر نوشیده
و تعبیر او علم کردند یا کسی در خواب خود را محزون دید تعبیر او فرح ست یا فرح دید تعبیر او حزن ست علی
علی هذا القیاس پس برین تقدیر آن کلام را بر معنی عکس محمول باید کرد یعنی بواسطه حرف با که تعین
ثانی ست حق خلق را عیان می بیند چراکه حق مطلق را تعین اسما و صفات و افعال نبودی خلق عبارة
که عالم ست از علم بعیان نیامدی و رویت حق علمی بودی نه عیانی **قوله** معنی حرف با پیش اهل
اسرار سبب ست و سبب حجاب ست مر سبب را **یعنی** حقیقت حروف نزد علما حروف عدد
حرف ست و شکل حرف صورت حرف ست عدد را روح خوانند و هیئت را صورت نامند چنانچه
معنی الف یک و معنی با دو معنی جیم سه علی هذا القیاس **پوشیده و مخفی نیست** که بیست و
هفت حروف تعین الف ست و الف در هر تعین باسمی و صورتی دیگر ظاهر شود چنانچه در علم حرف
بیان یافت پس اول تعین الف تعین با ست که او سبب قریب ست همچنان تا بیست و هفت
مرتبه در هر مرتبه یک بعد زیاده میگردد و در هر بعدی حقیقت الف محتجب میشود و در هر احتجابی کثرت
ظاهر گردد و وحدت او مختفی میشود مثلاً چنانچه احد در واحد پنهانست و واحد در ثلاث و ثلاث در اربع
علی هذا القیاس و در مرتبه صرافت واحد پنهان میشود اما آثار و احکام او ظاهر گردد همچنان ذات صرف با تعین
تعین ثانی که جامع جمیع اسما و صفات ست مخفی و مستور میشود اما ظهور ذات با اسما و صفات و افعال ظاهر گردد

Marfat.com

پس صفات حجاب ذات آمد و اسما حجاب صفات و افعال حجاب اسما گشت **پوشیده نیست**
هر چند که ذات در کثرت اسما و صفات و افعال خود را ظهور کند صرافت او زائل نه گردد اما ذات مع
الصفات خوانند فهم من فهم **قوله** چنانچه دلیل حجابست مر مدلول خویش را و صنع حجاب ست مر صانع را
یعنی چنانچه سبب مسبب را حاجب ست همچنان دلیل و صنع ساتر ست مر مدلول و صانع خویش
را از کشف عیانی نه از کشف استدلالی بلکه ایشان سبب کشف استدلالی اند ایشان کشف استدلالی
حاصل نمیشود **قوله** اگرچه وجهی معترف اوست **یعنی** استدلال که طلب دلیل ست اگرچه صنع
و دلیل حقیقت شی را من حیث هو کشف نمیکند اما آثار و احکام او ظاهر گرداند **قوله** و بعضی دیگر گفته اند
بالبا ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود **یعنی** بواسطه حرف با آثار و احکام الف ظاهر شود
چنانچه پیشتر بیان یافت همچنان بسبب تعین ثانی حقیقت تعین اول ظهور شده و بسبب تعین نقطه
که حقیقت انسانی ست مرتبه وجوب و امکان ممیز گشت تا کسی نه گوید که صورت حرف با بی نقطه
نیست و اگر حرف با را بی نقطه با خوانند پس تخصیص بالنقطة تمیز العابد عن المعبود درست باشد و گرنه
خالی از خللی نیست جواب این ایراد بچند مقدمه موقوف علیه است **مقدمهٔ اوّل**
پوشیده نماند که در اصطلاح علم حروف ابجاد حروف را اقوال بسیار ست اما دو قول
از آن معتبر ست یکی آنکه جمیع حروف هجا از الف ظهور یابند الف علت جمله حروف ست دوم
آن که اصل حروف نقطه است و جمله حروف از نقاط ظاهر گردند و نقطه از سه بیش نیست از نقطه
ثلاث صورت الف موجود میگردد **مقدمهٔ دوم** مرتبهٔ الف ظاهری دارد و باطنی
و باطنی الف نقاط ست و ظاهر نقاط الف و نقاط بواسطهٔ الف در جمله حروفات مندرج ست چراکه
جمله حروف صورت الف ست **و پوشیده نیست** که ظهور نقطه از دو نوع خالی نیست
جوهری ست یا عرضی و نقط جوهری در جمله حروف موجود ست چراکه الف در جمله حروف موجود ست
و الف بی نقاط پس جمله حروف بی نقاط نباشند اما نقطه عرضی در بعضی حروف یافته شود و در بعضی نه
آنجا که یافته شود آنرا حروف ناطقه خوانند و جائی که یافته نشود آنرا حروف صامته نامند چنانچه جیم

Marfat.com

وحی علی ہذالقیاس ہمہ حروف ہجا **و پوشیدہ نماند** کہ حروف عربی بنقطۂ عرضی محتاج ہست
چراکہ صورت بعضے حروف بریک نہج واقع گشتہ نقطۂ عرضی برایشان عارض نہ شود کیفیت وضع
ایشان ازیکدیگر ممتاز نہ گردد چنانچہ حرف با و تا و ثا اما حروف سریانی و قبطشی از نقاط عرضی احتیاج
ندارند از مجرد وضع ہیئت ایشان معلوم می شود چراکہ در وضع ایشان مشارکت نیست پس نقطہ
جوہری در ہیئت ایشان بند باشد **مُقدمۂ سوم** نقطہ من حیث الحقیقہ جوہر و
عرض نیست اما جوہر و عرض تعین اوست چراکہ کنایت از نقطہ ذات مطلق ست کہ النقطہ
ہی الذات چنانچہ حضرت علی کرم اللہ وجہہ میفرماید کہ العلم نقطۃ دکثرہا الجہال ازین معلوم میشود
کہ نقطہ ماہیت حروف وکلمہ است چراکہ ظہور حروف بی نقطہ ممکن نیست ظہور کلمہ بے حروف
اثبات نہ وثبوت علم بغیر کلمہ ثابت نہ می شود پس جمیع علوم در نقطہ ثابت باشند **و پوشیدہ**
نیست ہیئت حروف باہمی مخصوص اگر نقطہ باشد و اگر نباشد ہیئت او در اقتضا شکان خود ا
می شود پس تصور حروف بی نقطۂ عرضی ممکن ست و نقطہ غایت ایضاح اوست و حروف سریانی
و قبطشی احتیاج نقطۂ عرضی ندارند چنانچہ بعضے حروف سریانی و قبطشی نمود می آید۔ الف او برین
شکل ست لے۔ با او  ۔ جیم او لا۔ حروف قبطشی الف او  ۔ با این
 جیم این لسما۔ چون این مقدمات در ذہن راسخ گشت و مقرر شد پس **پوشیدہ**
نماند کہ فی قولہ بالباء ظہر الوجود کہ واقع ست یا مراد بہیئت حرف باء عربی ست بی تصور
نقطہ یا باء سریانی یا باء قبطشی و از ہر سہ حال حرف با کنایت ست از تعین ثانی چراکہ تعین ثانی
ثانی مرتبۂ تعین اول ست چنانچہ با، ثانی مرتبۂ الف ست مرتبۂ اول بسبب مرتبۂ ثانی ظاہر
میشود چنانچہ پیشتر ذکر رفت **قولہ** و بالنقطۃ تمیز العابد عن المعبود **یعنی** کنایت نقطہ از وحدت ست
خواہ وحدت حقیقی باشد خواہ وحدت جنسی خواہ وحدت نوعی خواہ شخصی اینجا مراد نقطہ وحدت
شخصی ست کہ حقیقت انسانی کنایت از دست او ممیز ست بین العابد والمعبود اول فرد کامل
وحدت شخصی آدم ست علیہ السلام کہ مظہر وحدت حقیقی اکہ حقیقت محمدی ست صلی اللہ علیہ وسلم

Marfat.com

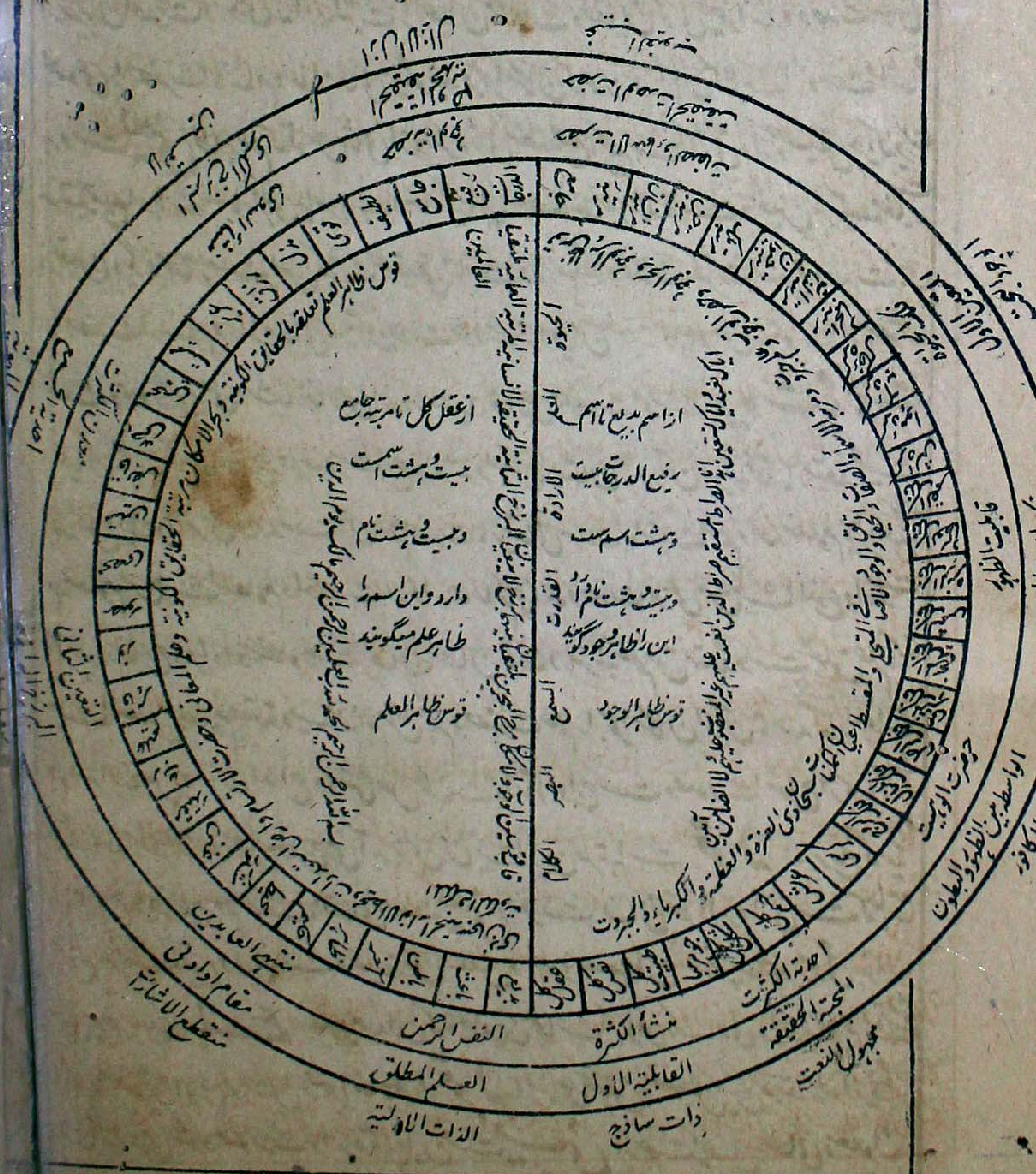
چنانچه او سبب تمیز احدیت و واحدیت بود همچنان وحدت شخصی نیز ممیز گشت بین الوجوب والامکان **قوله** می شاید که مراد ازین وجود وجود حقیقی باشد بآن معنی که ثانی مرتبهٔ وجود است **یعنی** مصنف علیه الرحمه بالباء ظهر الوجود را بدو معنی احتمال کند چرا که لفظ وجود کلی مشکک است محمول بر واجب و ممکن میشود واگر بارا سبب ظهور وجود واجب میکنند معنیش چنان باشد که بواسطه حرف با که مسمی تعین ثانی است وجود مطلق ظاهر شد و بقید تعین اسما و صفات مقید گشت ظهور عبارت از آن ست **قوله** و میشاید که مراد ازین وجود وجود موجودات باشد بآن معنی که موجودات باسرها بحرف با موجود گشتند **یعنی** وجود ممکنات بواسطه حرف با که کنایت از تعین ثانی ست بخصوصیت خود ظاهر شدند و از اثر یک اسم خاص الٰهی یک تعین مخصوص کیانی متعین گشتند و رب بصورت مربوب عیان و ظاهر شد **قوله** چون این تعین و تجلی ثانی نفس از تعین اول بود لاجرم بصورت او ظاهر گشت **یعنی** تعین اول صورت اجمالی بود و تعین ثانی صورت تفصیلی او گشت آنچه در باطن متنفس بود بصورت نفس ظاهر گشت هیچ فرق نیست میان متنفس و نفس الا مطلق و مقید چنانچه پیشتر مذکور شد **قوله** چنانچه او مشتمل بود بر احدیت و واحدیت و برزخیت **یعنی** دائرهٔ اول صورت تعین اول ست که مشتمل بقوس احدیت و قوس واحدیت و خط وحدت که قطر ست میان هر دو **قوله** این مرتبه نیز مشتمل گشت بوحدت و کثرت و برزخی که فاصل و جامعست بینهما **یعنی** دائرهٔ ثانی صورت تعین ثانی ست این نیز شامله است مرتبه ثلاث را قوس ظاهر که وحدت کنایت ازوست قوس ظاهر علم که کثرت عبارت ازوست و خط مار که جمیع و فاصل وجوب و امکان ست حقیقت انسانی اشارت بدوست **پوشیده نیست** که این هر سه مرتبه صورت آن هر سه مرتبه است غایت ما فی الباب در آن مرتبه استیلاء وحدت و اطلاق بود و درین مرتبه غلبهٔ کثرت و تقیید شد آن مرتبهٔ اجمال بود و این مرتبه تفصیل گشت **قوله** وحدتش را ظاهر وجود میگویند که وجوب وصف خاص اوست **یعنی** وحدت تعین ثانی را ظاهر وجود خوانند و کثرت او را ظاهر

علم نامند چراکه حضرت واحدیت مرتبهٔ جامع ذات وصفات واسماء وافعال ست باعتبار ذات
وحدت حقیقی ست و بنسبت اسماء وصفات کثرت نسبی وجوب لذاته خاصه واجب الوجود ست
و واجب الوجود را ظاهر وجود از آن خوانند که درین مرتبه همه اسماء وصفات وافعال بخصوصیت
خود ظاهر ست تصور ستر وخفا درین مرتبه متصور نیست کالنواة فی الشجر **قوله** کثرتش را نام
علم میگویند من حیث تعلقه بحقایق الکونیة که امکان از لوازم اوست **یعنی** کثرت تعین ثانی
را ظاهر علم خوانند باعتبار کثرت حقیقی و وحدت نسبی وجوب لغیره صفت ذاتیه اوست بنابر آن
او را ممکن الوجود نامند واین مرتبه را ظاهر علم از آن خوانند که انچه در علم حق بطریق ماهیات
مستور بودند درین مرتبه بلوازم وخصوصیت خود صورت اعیان خارجی ظاهر گشتند **قوله**
این ظاهر وجود را در مرتبه ثانی صورت احدیت ست و وحدتی ست حقیقی از سرایت احدیت
در وی کثرتی ست نسبی از سرایت واحدیت در وی **یعنی** ظاهر وجود در مرتبهٔ ثانی معتبر قوس
از دایرهٔ ثانی ست که آنرا قوس وجوب خوانند صورت احدیت الجمع ست چراکه صورت در اصطلاح
قوم بر چیزی اطلاق میکنند که محل ظهور امری باشد که آن امر فی ذاته مخفی باشد و باین صورت
ظاهر شود برین حکم ظاهر وجود صورت احدیت باشد چنانچه اسماء وصفات حق صورت حق ست
از جهت آنکه ایشان مظاهر ومجالی ذات حق اند که ذات مطلق بقید ایشان ظاهر میشود و باین معنی
اعیان ثابته صورت اسماء الهی اند واعیان خارجی صورت اعیان ثابته علی هذا القیاس هر امری
که بشی ظاهر شود آن شی صورت آن امر باشد **پوشیده نیست** ظاهر وجود را در مرتبهٔ
ثانی دو نسبت ست یکی وحدت حقیقی دوم کثرت نسبی وحدت حقیقی باعتبار احدیت الجمع ست
و کثرت نسبی از جهت اسماء وصفات چراکه جمیع اسماء وصفات باعتبار مفهوم متکثر اند و بنظر ما صدق
یک حقیقه اند پس کثرت ایشان نسبی باشد نه حقیقی **قوله** آن وحدتش که باطن ظاهر وجود است
شامل شیون کلی واعتبارات اصلی ست و آن کثرت نسبی منشاء اسماء وصفات ست **یعنی** ظاهر
وجود صورتی دارد حقیقی باعتبار حقیقت شامل جمیع شیونات واعتبارات تفصیل ست و باعتبار

صورت و کثرت نسبی که مصدر جملهٔ اسما و صفات و افعال **قوله** این ظاهر علم را در مرتبهٔ دوم
صورت واحدیت ست کثرتیست حقیقی از سرایت واحدیت در وی و وحدتی ست نسبی مجموع
از سریان احدیت در وی که آن کثرت را اعیان ممکنات و حقایق کونی میخوانند و وحدت نسبی
مجموعی را حضرت ارتسام و عالم معانی میگویند و بحر امکان که نون در قران کنایت ازوست و اشارهٔ
بدوست **یعنی** ظاهر علم که قوس ثانی از دائرهٔ ثانی مظهر جمع الجمع ست کثرتی دارد حقیقی چراکه درین
مرتبه جمیع ارباب اسماء الهی یا مربوب اسماء کیانی مفصلاً ظاهر شده است و تعین هر یک مغایرست
از تعین دیگر و ممتاز ست پس کثرت حقیقی ثابت و لازم آمد و خلاف کثرت نسبی و وحدت نسبی
را حضرت ارتسام و عالم معانی ازآن جهت خوانند که اعیان ثابته در علم حق به ثبوت علمی منقوش
ست و صور علمی معنی اشیاء خارجی اند و اشیاء خارجی صورت اوست **و پوشیده نیست**
اعیان ثابته اگرچه در مرتبهٔ علم صورت متنوع دارند ولیکن ایشان را در آن مرتبه محلها متعدد نیست
بلکه محل ایشان امری واحد ست آن علم حضرت باریتعالی ست به نسبت علم واحد معلوم نیز واحد باشد
چه معلوم من حیث المعلوم واحد ست در ذات عالم چنانچه وحدت نوعی من حیث النوع واحد ست
اگرچه در خارج افراد او متصورست همچنان اعیان ثابته در مرتبهٔ علم حق متعدد ست بتعلق علم اما من
حیث النفس المعلوم متعدد نیستند فهم من فهم و حضرت علم را بحر امکان ازآن نامند که از امواج
جواهر اجناس و ادرار انواع و اشخاص ممکنات دائما امواج ست و صورت امواج از بحر ماده حادث
میگردد از قعر علم بساحل خارج می آید نون کنایت ازین مرتبه است **قوله** اما برزخ که میان
ظاهر وجود و ظاهر علم حقیقت انسانی ست **یعنی** حقیقت انسانی قطر دائرهٔ ثانی ست که جامع
جمیع مراتب الهی و کونی ست و خلیفهٔ حق مطلق و مظهر اسم جامع ست چنانچه بزرگی بزبان
حق میفرماید **رباعی** تعین میدان که ما چندین عجائب ٭ برای یک دلی دانا نهادیم ٭ هر سیاه دیدم
آدم را بصحرا ٭ جمال خویش بر صحرا نهادیم ٭ **قوله** از برای تحقیق و تفصیل این مرتبه را دائرهٔ دیگر
انشا کرده می شود صورت دائرهٔ ثانی این ست **یعنی** از جهت ایضاح معانی و معقول در

Marfat.com

صورت محسوس دائره ثانی که تفصیل دائره اول ست مفصلاً بیان کرده شد تا از عالم محسوس بعالم معقول راه برند از مجاز بطرف حقیقت سیر کنند صورت دائره این ست

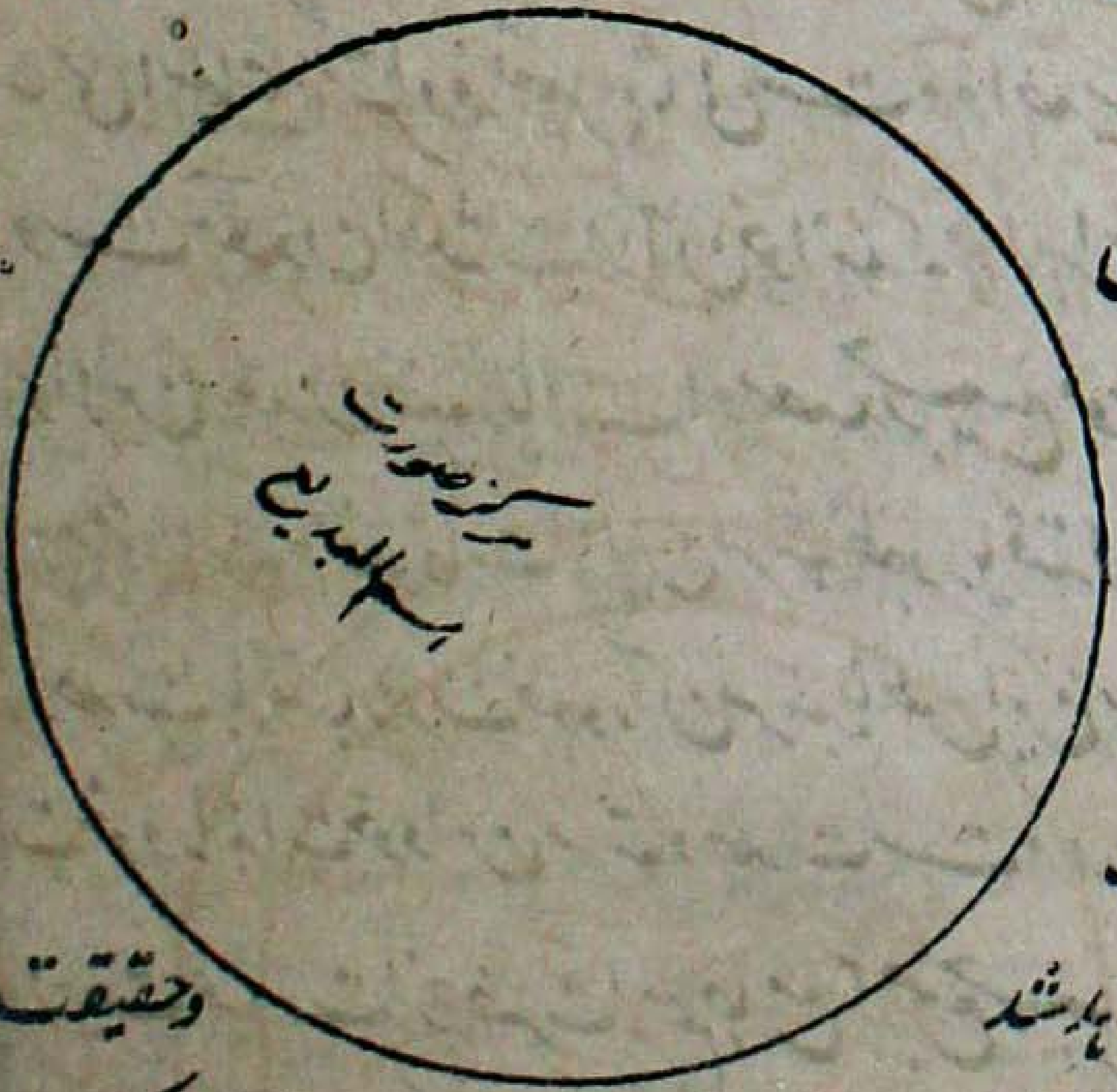


پوشیده و مخفی نیست مراد دائرهٔ اول و از دائرهٔ ثانی احدیت الجمع ست و دائرهٔ دوم
از دائرهٔ ثانی واحدیت الکثرت و دائرهٔ سوم از دائرهٔ دوم وجود عام ست بواسطهٔ قطر که حقیقت انسانی ست بدو
قوس مقوس کرده شد قوس ظاهر وجود که بست و هشت اسماء الهی و کلی در وی ثبوت یافته و قوس ظاهر علم که
بست و هشت اسماء کلی کیانی در وی ظهور شده و خط وسطانی که حقیقت انسانی ست که جامع بین الوجوب
والامکان پوشیده نیست که مراد محدب دائرهٔ اول از دائرهٔ ثانی را وجود مطلق و لاتعین از آن خوانند
که ذات درین مرتبه بهمه تعین اسماء و صفات و افعال بقید تعین ندارد چه درین مرتبه ذات مطلق از همه مطلق
است بلکه جمیع تعینات درین مرتبه عین ذات اند و ازل الازال از آن جهت خوانند که هیچ مرتبه بالاتر
ازین مرتبه نیست چراکه همه مراتب مسبوق این مراتب ست و غیب الغیوب از آن نامند که همه مرتبه غیب
اضافی از اعیان ثابته تا مثال مطلق در آن مرتبه غائب مطلق اند نه تصور خارجی و نه تصور علمی و وجود صرف
از آن گویند که ذات بصرافت خود خالص ست از اسم و اسم و نعت و وصف و مجهول النعت از آن ست
که جمیع نعوت در آن مرتبه مشهود نیستند و نعت عبارت از ثبوتی و سلبی ست چون در آن مرتبه تصور
ثبوت و سلبی هیچ کدام نباشند پس ذات برین معنی مجهول النعت باشد و عین کافور و ذات ساذج یک معنی
دارد که از لون اسماء و صفات و افعال ساده ست هیچ لونی ملون نیست اما بهر لونی که ملون گردد قید آن
لون گیرد این صفت ذات مطلق ست و منقطع الاشارات از آن خوانند که درین مرتبه جمیع اشارات اسماء
و صفات مرتبه منقطع ست التوحید اسقاط الاضافات درین مرتبه است و منقطع الوجدانی از آن نامند که
درین مرتبه تصور وجدان نیست نه آنکه ذات را وجدان نیست چراکه تصور وجدان در مرتبه علم ست و چون
علم در آن مرتبه متصور نیست پس وجدان که اثر علم ست نیز نباشد کسی نه گوید که وجدان ذات بذات چرا
نباشد جواب میتوان گفت این اسماء مترادف اسم لاتعین ست و پیشتر گفته شد که در مرتبه لاتعین سلب
جمیع تعین ست پس از تصور لاتعین ذات مطلق منقطع الوجدان باشد و لفظ منقطع در هر دو محل بفتح طاست
و وجدانی نسبت وجدان ست و غیب هویت از آن خوانند که جمله مراتب وجود درین مرتبه غیب و فقد اند
بنسبت مراتب ظهور چنانچه در شب تار همه اشیا بالفعل موجود خارجی اند اما غلبه او هیچ اشیاء موجود نمی نماید

چه نابودن دیگر ست و نادیدن دیگر و عین المطلق از آن خوانند که ذات صرف درین مرتبه
من کل الوجوه مطلق ست بحدی که از مطلق هم مطلق ست و ذات بلا اعتبار از آن نامند
که جمیع اعتبارات ذات درین مرتبه بلا اعتبار ست کان الله ولم یکن معه شیء کنایت ازین
مرتبه است و جمله اسماء مذکوره مترادف لاتعین ست چون ذات لاتعین بصورت تعین ظهور
کند اول تعین او را تعین اول و علم مطلق و وجود مطلق و وحدت حقیقی و فلک الولایة المطلق
و تجلی اول و رابطهٔ اول بین الظهور والبطون و حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم و قابلیت
اول و مقام او ادنی و برزخ البرازخ و برزخ کبری و احدیت الجمع خوانند علم مطلق و وجود
مطلق از آن گویند که شعور ذات و یافت ذات درین مرتبه مطلق ست بلا قید معلوم و غیریت
بخلاف مرتبهٔ ثانی که در آن مرتبه علم ذاتیه بقید معلوم اعیان ثابته مقید ست و وحدت حقیقی
از آن خوانند که این اسم نفس تعین اول ست که لا یصدر الواحد الا الواحد درین مرتبه تعدد
اعداد و کثرت افراد نیست و مساوی الطرفین ست بین النفی والاثبات فلک الولایة المطلق
بنا بر آن خوانند که تعین اول جوهر اول ست ظاهری دارد و باطنی باطن او را ولایت مطلق
خوانند هنالک الولایة لله الحق کنایت ازین ولایت ست و ظاهر او را نبوت مطلق
نامند چرا که او برزخ ست بین الاحدیت والواحدیت از مواجهه احدیت فیض اقدس بی واسطه
قبول میکند نامش ولایت مطلق ست و بمواجهه واحدیت فیض مقدس اخذ کند و بخلق رساند
نامش نبوت مطلق ست کنت نبیا و آدم بین الماء والطین اشاره برین نبوت ست
که جمیع ولایت و نبوت انبیا علی نبینا و علیهم السلام از وی ناشی و ظاهر شوند و کنایت فلک
آن ست چنانچه ثبوت جمله سیارات و ثابتات در افلاک ست همچنان ثبوت ولایت کلی
و جزوی انبیاء و اولیا از ولایت مطلق ست و تجلی اول از آن خوانند که اول ظهور ذات لاتعین
است از مرتبه خفا اول منور گشت و رابطه بین الظهور والبطون و بیان حقیقت محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم پیشتر بیان رفت و قابلیت اول از آن گویند که او ماده جمله مخلوقات و موجودات ست

وجمیع قابلیات از وی ظهور یابند و مقام او ادنی نزد این قوم عبارت از احدیت الجمع ست که
فوق این مرتبه هیچ مرتبه نیست الا ذات صرف و درین مرتبه مرتفع تمیز اثنینیت اعتباریه
است و برزخ البرازخ بجهة آن خوانند که او حائل ست میان تعین و لاتعین و جامع جمیع
برازخ ست و برزخ کبری از آن نامند که حائل مرتبین اعظم ست یعنی احدیت و واحدیت و
احدیت الجمع از آن گویند که اعتبار ذات ست من حیث هی بے اعتبار اسقاط و اثبات این
همه اسمار متعدده مترادف مرتبه تعین اول ست چون ازان مرتبه تنزل نماید و بتعین دیگر
برآید تعین ثانی نام او باشد و معدن الکثرت و منشاء السوی و حضرت الجمع الوجود و حضرت
اسماء و الصفات و حضرت الوهیت و قابلیت الکثرت و احدیت الکثرت و فلک الحیوة
و قابلیت الظهور و منشاء الکثرت و النفس الرحمانی و منتهی العابدین و ظل ثانی این همه
اسامی اسمائی مترادفه تعین ثانی ست و واحدیت کنایت از وست بشرط شی عبارت
بدوست معدن الکثرت از آن خوانند که جواهر اسماء و صفات و ادرار افعال با خاصیت
خود ازین معدن ظهور یافت او مصدر جمیع موجودات گشت و منشاء السوی از آن نامند
که جمیع ممکنات و مخلوقات ازاین مرتبه ظهور یافته اند و جمیع الوجود ازان گویند که جمع عبارت است
از وحدت باعتبار طرف ظهور آن مرتبه باطن این مرتبه است و وجود نزد این قوم یافتن حق
ذات خود را بذات خود این مرتبه وحدت ست و درین مرتبه یافتن خود ست بتعین خود و مرتبه
الوهیت عبارت از حضرت اسم جامع که جمع جمیع اسما و صفات و افعال ست و قابلیت الکثرة
از آن نامند که جمیع کثرات اسمار کلی الٰهی و اسمار کلی کونی ازین مصدر صدور یافته و واحدیت
الکثرت باعتبار اسماء که کثرت نسبی اند من حیث المفهوم و کثیر نما گشته و فلک الحیوة از آن
خوانند که مدار حیات عالم کلی و جزئی برین مرتبه منوط ست زیرا که این مرتبه متضمن حقایق عالم
ارواح و اجسام ست چرا که هر مرتبه را باسم الٰهی تربیت میکند و هر مرتبه کیانی حیات حقیقی از وی
حاصل میکنند فلک کنایت علو مرتبه او ست و قابلیت الظهور یعنی مصدر جمیع ظهورات ست

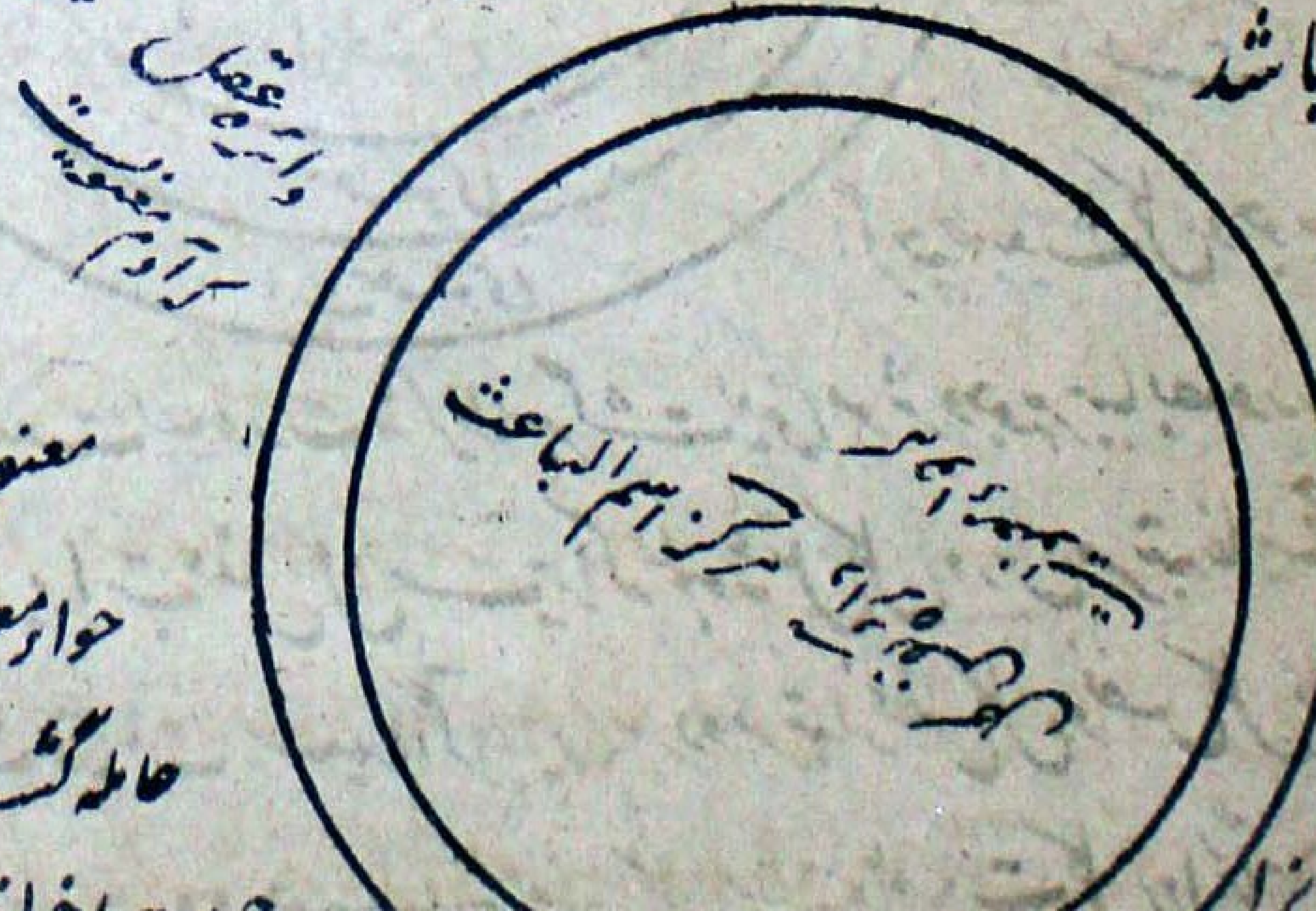
ونفس رحمانی عبارت از وجود اضافی ست که واحد ست بحقیقت ومتکثر بصور معانی ومنتهی از اعیان
از آن خوانند که انتها سیر عباد درین مرتبه است وپوشیده نیست که بیست وهشت
اسمای کلی الهی وبیست وهشت اسمای کلی کونی در دائره ثانی ثبوت یافته است هر یک رب
ومربوب یکدیگر اند ووجود یکی بدیگری موقوف ست وظهور دیگری به یکی مربوط پس اسمای الهی رب
آمد واسمای کیانی مربوب شد پوشیده ومخفی نیست نزد اهل کشف که عقل اول مظهر
اسم البدیع ست زیرا که او اول مبدعات ست اگرچه باقی همه مبدعات مظهر او اند اما چون عقل کل
بی واسطه مظهر او آمد ودیگر مبدعات بواسطه عقل کل مظهر او شدند پس عقل کل مظهر خاص او باشد و
این عقل کل مصدر عالم معانی ومعقول ست ومجرد از مادّه ومدّه است واول دائره ممکنات است
بسبب مرکز اسم البدیع صورت دائره کلی گشت وجمیع عقول دائره جزئی او اند درین دائره
تصور کن دائره عقل کلی این ست



پوشیده ومخفی نیست که چون
عقل کل بمرکز اسم البدیع بصورت دائره
گشت پس انچه در آن مرکز مرتکز بود بجمیع
کمالات خود درین دائره بروز یافت و
عقل خود را وحق را بدانش خود دانست
ومعلوم کرد که بواسطه ما عالمی موجود خواهد شد وحقیقت
هیولی کلی خواهد گشت ایشان بصورت ما خواهند شد بدین دانش او را ذوقی وحرکتی پدید
آمد واز رب خود توجه تام برای مونس خود کرد که همدم او باشد از حیثیت قلمیت حروف کلمات
که در وی بنویسد واسم الباعث که باطن اسم البدیع ست بایجاد مقصود او متوجه شد از توجه او
نفس کلیه پیدا آمد واو را ام ثابته ولوح محفوظ وورقا ویاقوت احمر وام الکتاب وکتاب مسطور
ولوح محفوظ تفصیل ولوح قدر گویند چون عقل کل من حیث القلم عنایت رب خود بخود دید

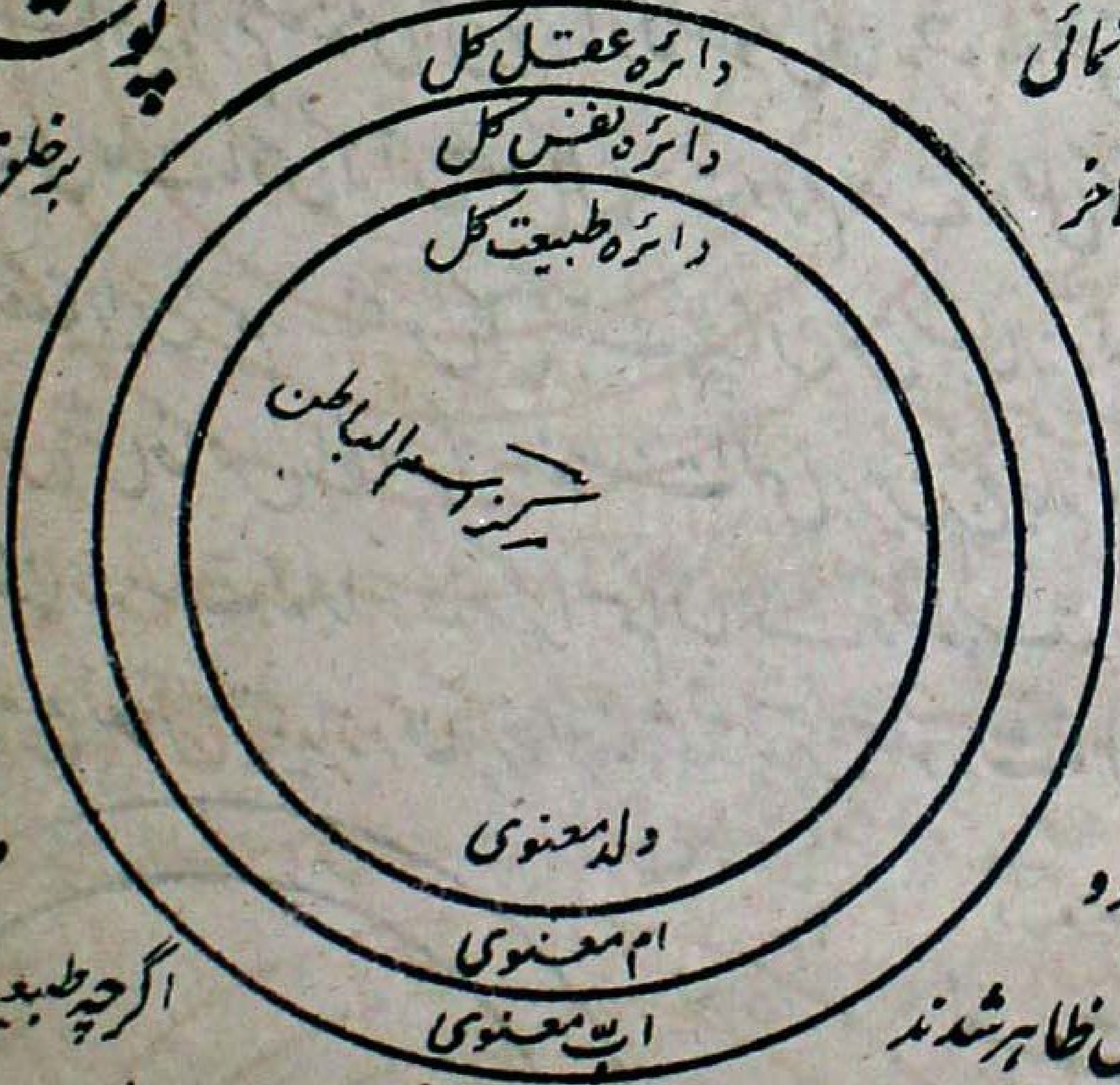
Marfat.com

که اسم الباعث از بهر او لوحی موجود کرده تا پیوسته حروف وکلمات در وی بنویسد واز گرانی
بار امانت که در نهاد او بود سبک شود لاجرم بکتابت مشغول شد و هر چیز که پیش وی امانت بود از
علوم حوادث حروف وکلمات که باسباب موجود خواهند شد تا روز قیامت جمله درین لوح نوشت
این لوح جامع جمیع حروف کلمات گشت وکلمات الٰهی که در عقل مجمل بود در وی مفصل گشت
وظهور نفس از عقل شبیه است مثل ظهور حوّا از آدم علیه السلام **پوشیده نیست**
که هیچ شی ظاهر نمیشود الا باز دواج دو چیز پس شی ثالث را در منطق نتیجه خوانند و در صورت
او را ولد گویند وسبب ظهور آدم معنوی آن بود تا ولد معنوی ظاهر شود و مخفی نماند که ایجاد نفس
کل را دو علت ست یکی علت مادی که آن عقل کل ست دوم علت فاعلی که آن اسم الباعث ست
و واجب الوجود باقتضای این اسم رب نفس کل گشت همچنان حق سبحانه وتعالی جمیع اشیا را
باقتضای یک اسم خاص شی خاص را ظاهر گرداند سنت الٰهی برین نهج جاری گشت دائره نفس
کل دائره ثانی از ممکنات ست که بواسطه مرکز اسم الباعث وخط مستدیر عقل کل دائره نفس
کلی ظاهر گشت وجمیع نفوس جزئیه ازو ظاهر خواهند شد بدین صورت تامل وملاحظه کن تا نیک
آسان باشد



و مخفی در ذهن فطن **پوشیده**
نیست چون آدم معنوی
و حوا معنوی هر دو از ازدواج معنوی یافتند
پس حوا معنوی که نفس کلیه است با دو ولد
معنوی حامله گشت یکی طبیعت کلیه دوم هیولی
مطلق که آنرا جوهر هبا خوانند و باقتضای اسم الباطن اولاً
طبیعت مطلقه ظاهر شد که رب اوست و بپرورش او مشغول گشت و بخاصیت
خاص خود مشرف گردانید **پوشیده نیست** طبیعت مطلقه جامع بچهار کیفیت بسیط است جمله
طبایع مقیده از وی ظاهر خواهند شد یکی حرارت حقیقی که بی گرم وخشک و دوم برودت حقیقی که بی گرم و

وسوم رطوبت حقیقی بی سرد و تر و چهارم یبوست حقیقی بی سرد و خشک چنانکه طبیعتی که فوق عالم ارواح
است جامع بچهار صفت ست اول حیات که مظهر او حرارت ست دوم علم که مظهر او برودت ست وسوم
ارادت که مظهر او رطوبت ست وچهارم قدرت که مظهر او یبوست ست **وپوشیده نیست**
که دائره طبیعت کل دائره ثانی از ممکنات ست بواسطه مرکز اسم الباطن صورت دائره گشت آنچه در آن
مرکز مرتکز بود درین دائره بظهور پیوست واین دائره از سه مرتبه ظهور یافت اول اسم الباطن که رب
مطلق ومرکز اوست دوم عقل کل که اب معنوی اوست سوم نفس کلیه که ام معنوی اوست ودرین

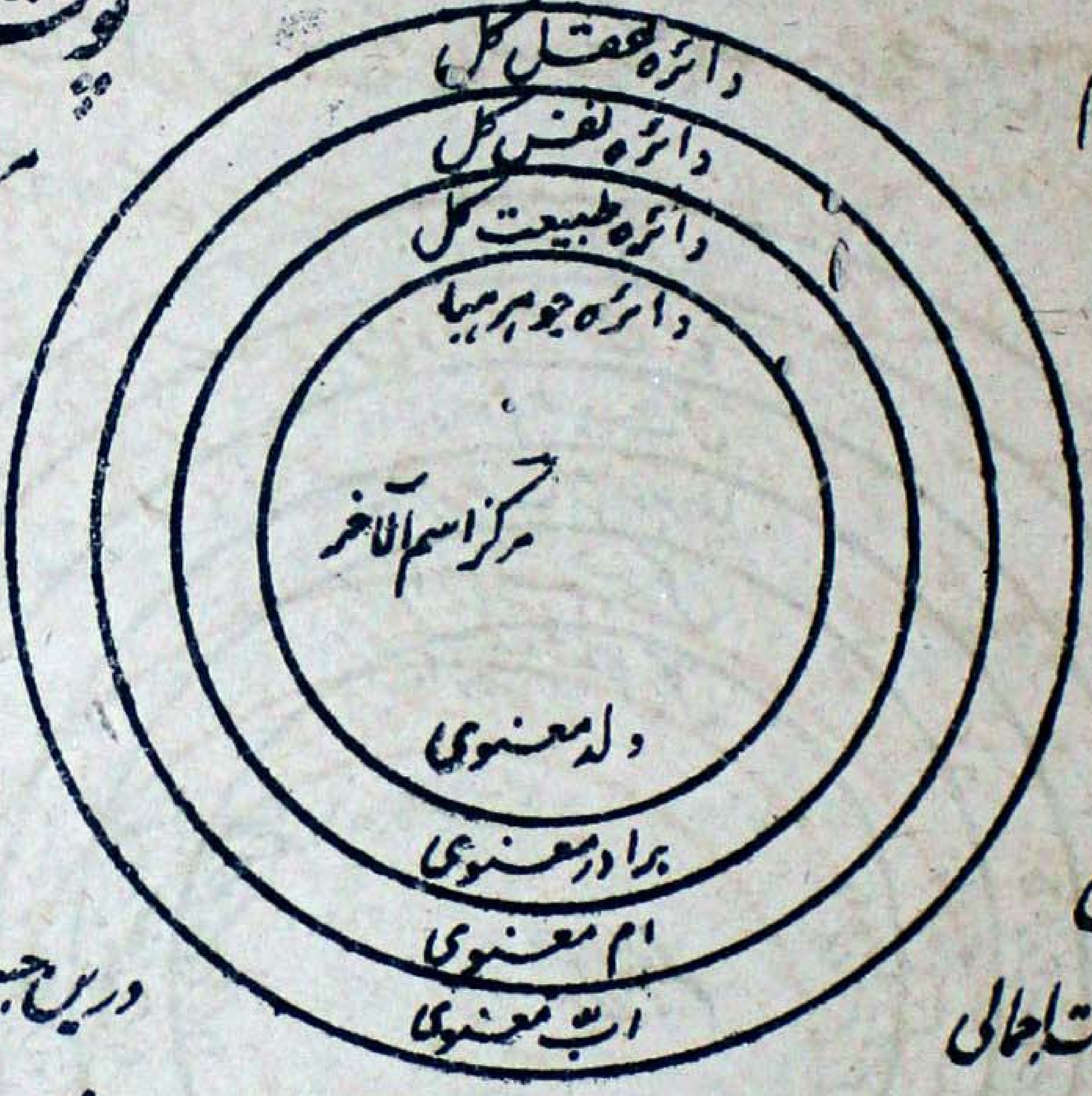


دائره نیک تامل نمائی **پوشیده نماند که بعد از**
ایجاد طبیعت کل اسم الآخر بر خلق جوهرها متوجه شد که
قابل جمیع صورست وقابلیت انقسام ونقصان
ندارد وابیاض ست در هر ابیضی واسودی است
در هر اسودی وتثلیث وتربیع ست در هر
مثلثی ومربعی چراکه او ماده مطلق است
هر صورتی ظاهر شود و ولد لیست که از ازدواج
اگرچه طبیعت کل وجوهرها وفرزند
عقل کل ونفس کل ظاهر شدند
توامان اند از عقل ونفس اما طبیعت بصورت مذکر ظاهر گشت یعنی موثر وجوهرها بصورت مونث
پیدا آمد یعنی متاثر وجوهرها آخر مراتب عقل کل ست چراکه ظهور عقل کل درین مرتبه غایت خسیس
گشت از کمال لطافت بنهایت کثافت رسیده اگرچه این هر دو مرتبه از عقل کل ونفس کل ظهور یافته اند
اما در طبیعت کل اثر عقل کل بیشتر ست ودر جوهرها اثر نفس کل بیشتر وطبیعت کل دائما متوجه بعالم
مفردات ست وجوهرها دائما متوجه در عالم مرکبات مخفی نماند که دائره جوهرها دائره رابع از ممکنات
ست بواسطه مرکز اسم الآخر صورت دائره گشت این دائره نیز از مرتبه ثلاث ست چراکه طبیعت ها
ظهور به دو از عقل ونفس ست اما ظهور جوهرها بعد از طبیعت کل ست بنابرآن چهار مرتبه از عقل کل ست

اسم آخر رب مطلق اوست وعقل کل اب معنوی اوست ونفس کلی ام معنوی وطبیعت کل برادر
کلان اوست درین دائره تصور کن وتامل نما تا حقیقت کار آسان گردد شکل دائره چهارم

این ست فافهم
نیست چون
اسم الظاهر متجلی شد
وجوهر هبا نکاح
معنوی ایشان
طول او از عقل کل
وعمق او از طبیعت کل
علوی وسفلی بصورت اجمالی

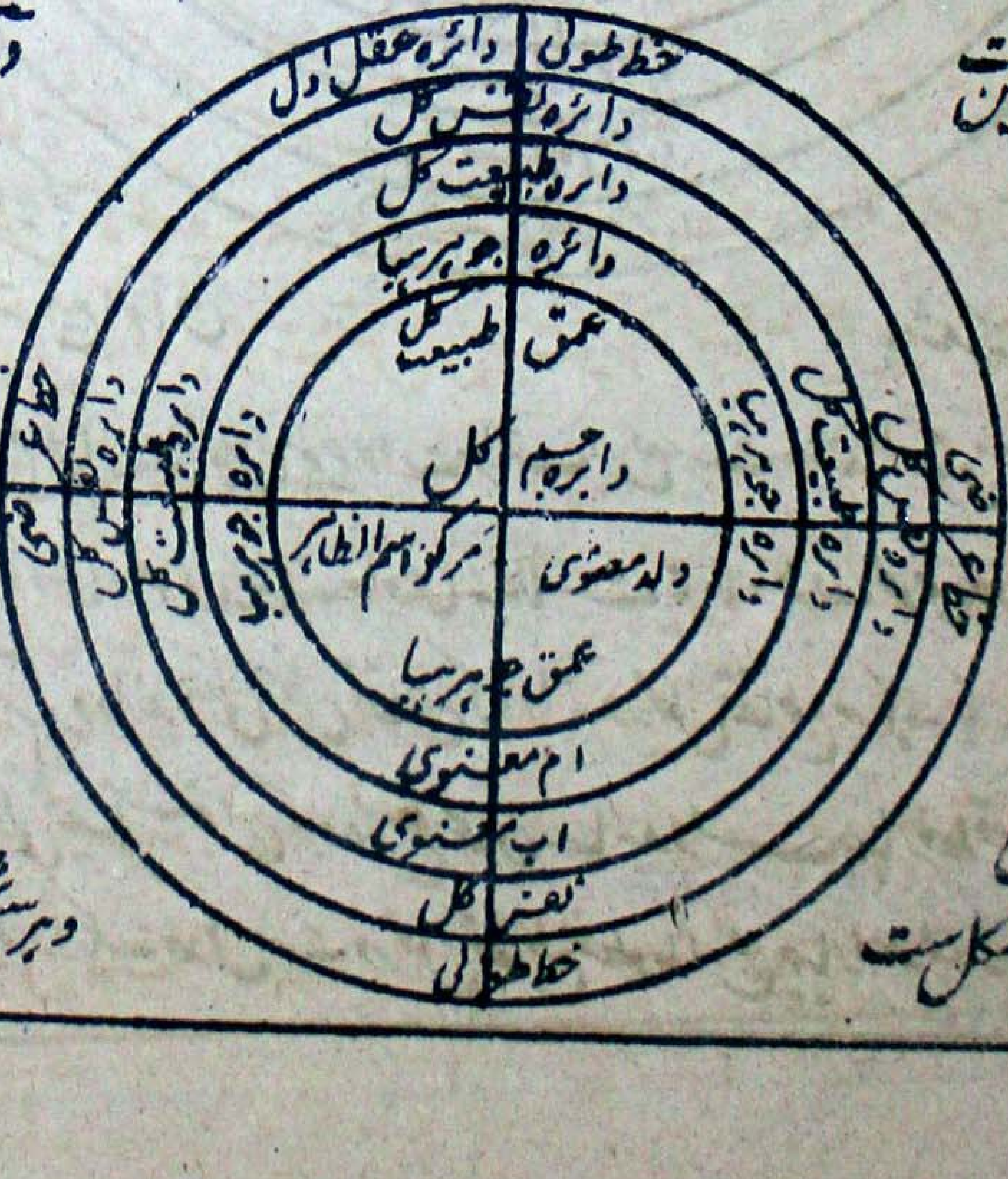
پوشیده و مخفی
مرتبه الوهیت باقتضاء
ازان تجلی میان طبیعت
معنوی شد ازدواج
جسم کل پیدا گشت
وعرض او از نفس کل
وجوهر هبا و جمیع اجسام
درین جسم بالقوه موجود شد احکام



وآثار طبیعت کل وهیولی درین مرتبه ظاهر ست ودائره جسم کل دائره خامس از ممکنات ست و
بسبب مرکز اسم ظاهر صورت دائره ظاهر گشت جسم کل از پنجم مرتبه متولد ست عقل کل که پدر کلان اوست
ونفس کل مادر کلان وطبیعت اب معنوی اوست وهیولی مطلق ام معنوی او ودرین دائره تصور

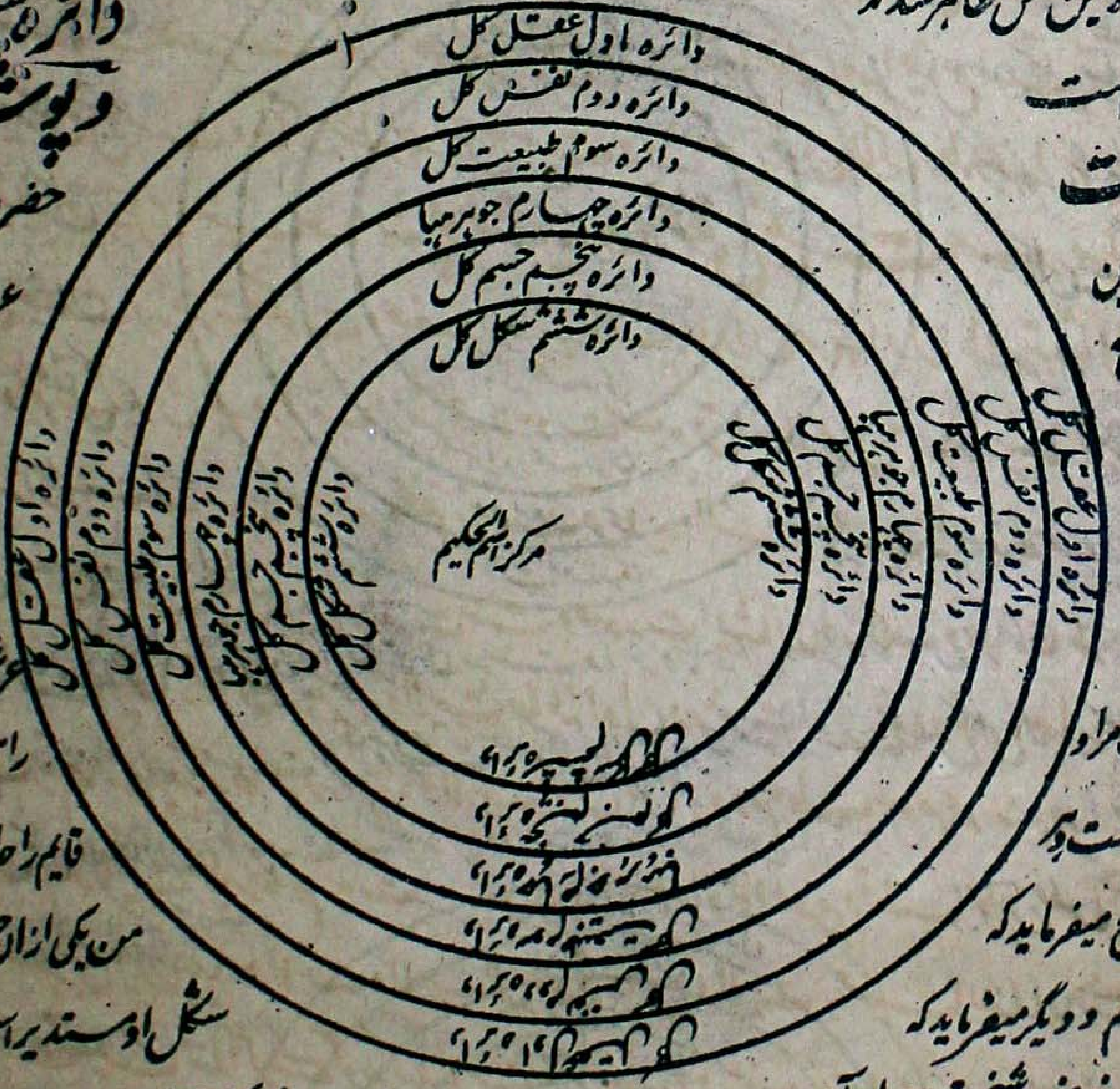
کن دائره جسم کل این ست
نیست چون
است حضرت
اسم الحکیم باسم
کل در وی ایجاد
کل موجود گشت
آمد این شکل جامع
چراکه او مستند اشکال ست

در وهن فطن مخفی
از لوازمه جسم بود جرم لازم
الوهیت باقتضا
کلی متجلی شد شکل
گرد وچون شکل
عرش رحمانی پدید
جمیع اشکال است
وهر شکلی که در عالم ظاهر شود



Marfat.com

ازو پیدا آیند و او آخر موجودات کلیه است شکل کل دائره سادس از ممکنات ست باقتضار اسم الحکیم که
مرکز اوست و بسبب جسم کل که مکان طبعی اوست صورت او مستدیر گشت و تعین نفس رحمانی بصور
موجودات از قید اوست عقل کل و نفس کل و طبیعت کل و جوهر هبا و جسم کل ازین شکل مشکل گشتند و
بصورة این شکل ظاهر شدند — دائره شکل کل
این است — و پوشیده



نیست — حضرت محی
الدین بن — عربی قدس
الله تعالی — سره العزیز
در بعضی — موضع
فرموده — است
که شکل — عرش مربع
است مراد — راهشت
قائمه است و در — قایم را حاملی است
وهم شیخ میفرماید که — من یکی ازان حاملان
عرش ام و دیگر میفرماید که — شکل او مستدیر است و
میشاید که غرض شیخ تربیع او آن — باشد که حقیقت او جامع موجودات

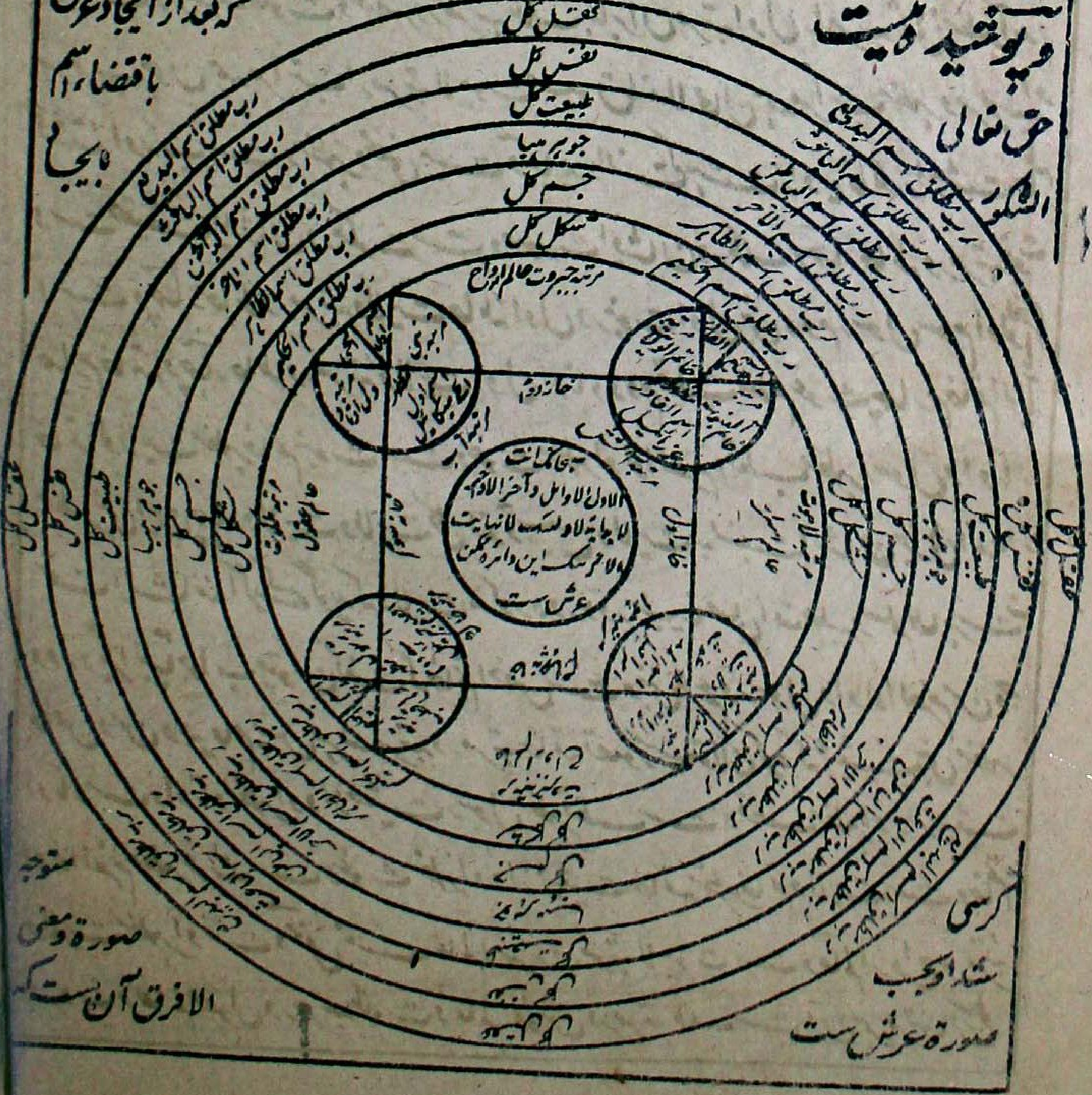
اربعست و قوایم عظام عبارت ازین موجودات مراتب اربع ست و عند التحقیق شکل عرش کروی است
و عرش دو سطح دارد حاوی و محوی بطرف حاوی نه خلاست نه ملا و طرف محوی خلاست نه ملا طرف ملا
او را بچهار مستقیم تقسیم کرده اند خطی بخطی تقاطع کرده اند در محل تقاطع هریک یک زاویه حادث گشت و
باز محل هریک زاویه خطی مصلی استخراج کرده بسطح محوی رسانید و بسبب چهار خط قصیر هشت زاویه قائمه
حادث گشت و هر قایم را یک حامل ست در محل تقاطع خطوط اربع چهار اسم ثبوت یافت و هر اسم مربی

آن محل گشت اسم اول حی و اسم دوم عالم و اسم سوم مرید و اسم چهارم قادر هر اسم را یک مظهر خاص ست در ملکوت که آنرا ملک خاص خوانند مظهر اسم الحی میکائیل ست و مظهر اسم العلیم جبرئیل و مظهر اسم المرید اسرافیل و مظهر اسم القادر عزرائیل ست و مظهر هر ملکی را در عالم ملک یک عنصر ست آتش مظهر عزرائیل ست و هوا مظهر اسرافیل ست و آب مظهر میکائیل ست و خاک مظهر جبرئیل ست و در بعضی قول خاک مظهر عزرائیل ست و آتش مظهر جبرئیل العلم عند الله **پوشیده و مخفی نیست** اسم در مرتبهٔ جبروت ست و صفت در مرتبهٔ ملکوت و عنصر در مرتبهٔ ملک بنابران مرتبهٔ اول را مرتبهٔ ثانی مظهر آمد و مربوب چون همه مراتب از مرتبهٔ لاهوت مسبوق ماند لا محال همه مراتب مظهر و مربوب او گشتند او رب ست و مظهر و مخفی نیست و بباید دانست که هشت زاویه قائمه را هشت حامله است حقیقت ایشان در ملکوت ست و صورت ایشان در ملک و چهار حامله در مرتبهٔ نبوت است و چهار حامله در مرتبهٔ ولایت حاملهٔ اول در نبوت اول نبی دوم رسول سوم اولو العزم چهارم خاتمه و چهار حامله در مرتبهٔ ولایت اول اوتاد دوم قطب سوم غوث چهارم خاتم الولایت خاتم الولایت مظهر خاتم نبوت ست و غوث مظهر اولو العزم و قطب مظهر رسول و اوتاد مظهر نبی این چهار ولایت ولایت کلی اند و جمیع ولایت به نسبت ایشان جزئی اند و در تحت ایشانند اگر کسے گوید که ولایت مذکوره در دور نبینا صلی الله علیه وسلم ظاهر ست نه در دور دیگر انبیا جواب میتوان گفت که خاتم اخص ست و نبی اعم و رسول و اولو العزم من وجه خاص و من وجه عام پس هر سه مرتبه در مرتبهٔ خاتمه تصور میتوان کرد که بحیثیت نبی مظهر اوتاد ست و اوتاد مظهر او و از حیثیت رسول مظهر قطب ست و قطب مظهر او و از حیثیت اولو العزم مظهر غوث ست و غوث مظهر او و از حیثیت خاتمه مظهر خاتم ولایت ست و خاتم ولایت مظهر اوست و مخفی نیست که عالم اسرار در مرتبهٔ لاهوت ست و عالم ارواح در مرتبهٔ جبروت و عالم عقول در مرتبهٔ ملکوت و عالم نفوس در مرتبهٔ ملک ست این همه مرتبها در سطح

Marfat.com

صوری عرش ثابت گشته اند بطرف سطح حاوی چهار مرتبه معانی ثابت ست و آن عقل کل و
نفس کل و طبیعت کل و جوهر هباست و بعضی بر آنند که عقل کل عقل عرش ست و نفس کل
نفس عرش ست و طبیعت کل طبیعت عرش و جوهر هبا ماده عرش ست و جسم کل جسم عرش
است و شکل کل شکل عرش ست **پوشیده نیست** چون عرش بکیفیت سته
موجود شد و باحکام صورت خود متعین گشت جمیع عوالم روحانی و جسمانی را محیط و مربی شد
و درین صورة تصور کن و تامل نمای تا حقیقت حال روشن گردد **شکل عرش اینست**

و پوشیده نیست که بعد از ایجاد عرش
حق تعالی باقتضاء اسم
الشکور البدیع



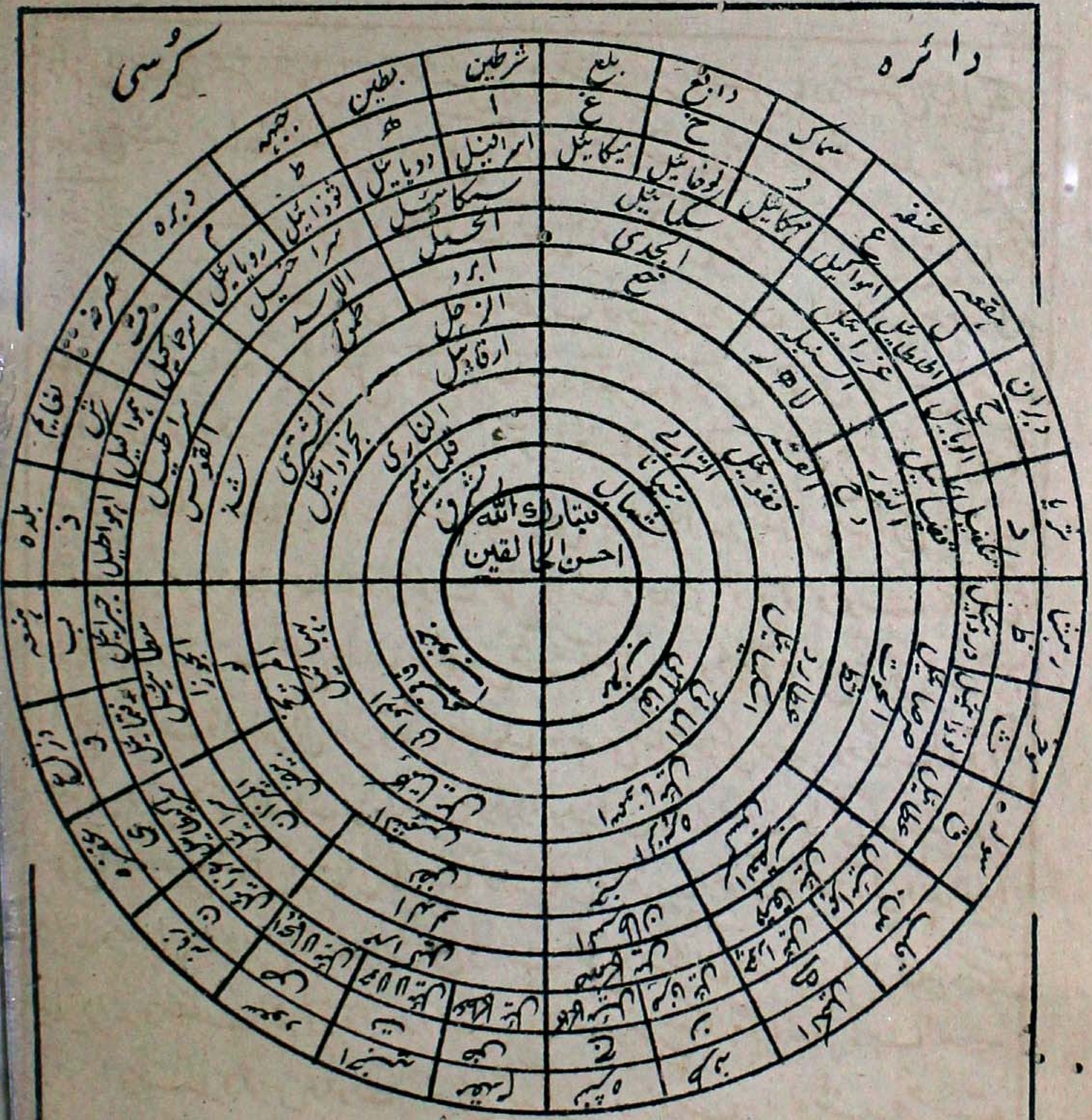
کرسی
شد و عجب
صورة عرش ست

متوجه
صورة و معنی
لا فرق آن ست که

عرش کلمهٔ جامع موجودات ست که هیچ چیز از احاطهٔ او خالی نیست و کرسی کلمهٔ فاصلهٔ همه
مخلوقات و هرچه ظهور شد و خواهد شد بواسطه کرسیست و کرسی جامع بدو مرتبه است یکے
فلک البروج و دوم فلک المنازل بنظر مجموع هر دو مرتبه را کرسی گویند و باعتبار ثبوت
بروج فقط فلک البروج نامند و باعتبار تقسیم از بیست و هشت مرتبه فلک المنازل
خوانند این تقسیم نزد سلطان المحققین محی الدین بن عربی قدس الله سره العزیز است
که ایشان در کشف خود یازده فلک ثابت کرده اند و نزد حکماء جمهور کرسی را فلک
البروج و فلک المنازل خوانند و نزد ایشان این هر سه اسماء مترادف‌اند پس نزد ایشان
افلاک نه اند عرش و کرسی و سبع افلاک در جوف کرسی مانند گنجدی ست در سطح ارض
میان مقعر عرش و محدب او هوائی ست مخترق و فضائی ست واسع صور اعمال اولیا
و انبیا در آن فضا جولان میکنند این هوائی نورانی موضع احوال سالکان ست ازین
حضرت طرب و وجد باهل سماع نازل می شود بحسب قابلیت و استعداد ایشان
و **پوشیده نیست** و چون کرسی جامع فلک البروج و فلک الافلاک ست ازین
جهت تقسیم بروج و منازل در شکل کرسی بطریق مثلثه نگاشته شد و بیست و هشت منازل
را نیز درین شکل تقسیم یافت و حروف منازل و موکلات بروج و منازل و موکلات سبع
سیاره و موکلات طبایع اربع بیان کرده شد

صورت دائره کرسی این ست نیک تأمل و تفکر کن فافهم

Marfat.com



پوشیده نیست که بعد از خلق کرسی موجد تعالی باقتضای اسم الغنی بایجاد فلک البروج متوجه شد و دوازده بروج درین فلک تقسیم یافتند چون شش را در دو ضرب کنند دوازده قسم میشود هر قسم را بروجے نام نهاده اند۔ طول هر برج سی درجه است و عرض او صد و هشتاد درجه بنا بر آن جمله افلاک منقسم می شود بسی صد و شصت درجه چون سی صد و شصت را در دوازده قسمت کنند سی دوازده می شود۔ قسم را بروج نام کرده اند

وازین بروج شش شمالی اند و شش جنوبی شش نر و شش ماده شش لیالی و شش
نهاری شش صاعد و شش هابط حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله شمالی اند
و میزان و عقرب و جدی و دلو و حوت و قوس جنوبی حمل و جوزا و اسد و میزان و قوس
و دلو نر اند و ثور و سرطان و سنبله و عقرب و جدی و حوت ماده اند و هرچه نر اند
نهاری و هرچه ماده لیالی حمل و اسد و سنبله و عقرب و قوس و جدی خیر شمس اند —
میزان و دلو و حوت و ثور و سرطان و جوزا خیر ماه اند حمل و ثور و جوزا ربیعی صاعد
اند در شمال سرطان و اسد و سنبله صیفی اند هابط اند در شمال میزان و عقرب
و قوس خریفی اند صاعد اند در جنوب حمل و اسد و جدی و دلو و حوت شتائی اند
و هابط اند در جنوب حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند و شرقی و ربع مشرق ایشان راست
و گرم و خشک و صفرائی اند و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی و سرد و خشک اند و سودائی
و جنوبی و ربع جنوب ایشان راست و جوزا و میزان و دلو مثلثه هوائی گرم و تر اند و
شمالی اند و ربع شمال ایشان راست و سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند سرد و
تر اند و مغربی اند و ربع مغرب ایشان راست حمل و سرطان و میزان و جدی بر تربیع
یکدیگر اند و منقلب اند ثور و اسد و عقرب و دلو بر تربیع یکدیگر اند و ثابت اند —
و جوزا و سنبله و قوس و حوت بر تربیع یکدیگر اند و ذوجدین **پوشیده نیست**
شمس و قمر دو نیر اند شمس نیر اعظم و قمر نیر اصغر ایشان بمنزله پادشاه اند شش بروج
در حیطه شمس ست در تحت قمر آنچه آتشی و هوائی است در حیطه شمس اند و آنچه آبی
و خاکی اند در تحت قمر بروج آتشی و هوائی هر دو فاعل اند خاکی و آبی هر دو مفعول اند
و پوشیده نیست تقسیم بیوت بروج با سبع سیاره چنان شد که خمسه
متحیره طلب بیوت از شمس و قمر کرده اند شمس یک خانه عطا کرد و قمر نیز یک خانه
بخشید پس هر یک سیاره دو خانه یافت مریخ از شمس خانه حمل یافت و از قمر عقرب و

Marfat.com

مشتری از شمس خانهٔ قوس یافت و از قمر حوت و زهره از شمس خانه میزان یافت و از
قمر ثور و عطارد از شمس خانهٔ جوزا یافت و از قمر سنبله و زحل از شمس خانهٔ دلو یافت
و از قمر جدی و باقی دو برج ماند اسد و سرطان اسد خانه آفتاب شد و سرطان خانهٔ ماه
درین شکل نیک تامل کن دائره فلک البروج فافهم

چون فلک البروج باحکام و آثار خود تمام گشت
بعد آن اسم المقتدر بایجاد فلک المنازل متوجه شد و او را فلک المکوکب و فلک الثوابت
نیز گویند او بیست و هشت قسم منقسم شده بعدد حروف تهجی و قسمت هر بروج دو
منزل و ثلث ست پس هر بروج در منزلی علاحده خاصیتے دارد و اگر چنین نبودی هیچ شئ
مختلف حادث نشدی و هیچ چیز موجود معدوم نشدی و هیچ معدوم موجود نه گشتے —

ومخفی نماند که در مقعر فلک المنازل بحکم رصد یکهزار و بیست و نه ستاره یافت شده
هفت از ایشان سیاره اند و باقی ثابتات و آین فلک را بحکم رصد سیصد و شصت قسمت
کرده اند آن را درجه نام نهاده اند باز هر درجه را بشصت قسمت کرده اند و آن را دقیقه
نام نهاده اند و هر دقیقه را بشصت قسمت کرده اند آن را ثانیه خوانند و هر ثانیه را
بشصت قسمت کرده اند آن را ثالثه خوانند تا همچنان ده مرتبه بیش این حساب نه
میتوان کرد **پوشیده نیست** دوازده بروج را در فلک المنازل بیست و هشت
قسمت کرده اند هر قسمت را منزل نام نهاده اند پس هر بروج دو منزل و ثلث باشد
آفتاب بحرکت خود یک سال دوازده بروج را قطع کند و ماه بحرکت خود دریکماه تمام کند
یک دور آفتاب دوازده دور ماه باشد آفتاب در یک ماه یک برج را تمام کند و ماه دو
روز و ثلث روز بروج تمام کند در هر منزل یک شبانروز باشد و بعضی منزل سعد اند
و بعض نحس و بعضے نه سعد و نه نحس چنانچه در دائره نموده خواهد شد اجتماع ماه درین
منازل سعد و نحس ظاهر گردد که سنت الٰهی برین رفته است چراکه سیارات و ثابتات
کارکنان از درگاه حضرت الٰهی اند و عامل در عالم سفلی و ایشان لشکر خدا اند ولله
جنود السموات والارض اگر خزاین گوئی راست ولله خزائن السموات
والارض فافهم **پوشیده نیست** که نظر کواکب بعضی دوستی و بعضی
دشمنی اند جمله نظر هشت اند دو تسدیس و دو تربیع و دو تثلیث و دو مقابله چهار
یمینی و چهار یساری نظر تسدیس آن باشد که دو کوکب یکدیگر جدا باشند از شصت درجه
این نظر دوستی وسطی ست و تربیع آن بود که دوری دو کوکب نود درجه باشد این نظر
دشمنی بود و تثلیث آن بود که دوری دو کوکب صد و بیست درجه باشد این نظر غایت
دوستی بود و مقابله آن بود که دوری میان دو کوکب صد و هشتاد درجه باشد این نظر
غایت دشمنی بود تسدیس سدس فلک باشد و تثلیث ثلث فلک باشد و تربیع

ربع فلک و مقابله نیمی فلک درین شکل نظر کن و نیک تامل فرما تا آنچه گفتیم نیک واضح
گردد دائره فلک المنازل این ست

پوشیده و مخفی
نیست که بعد از
ایجاد فلک
المنازل حق
سبحانه و تعالی
باقصائے اسم
الرب بایجاد
فلک کیوان متوجه شد
زیرا که زحل بالائے همه
سیاره است وزیر وی مشتری است
بمیان این هردو فلک هوا هیئت نورانی و عالم

جلال و عزرائیل در وی باشد و مهتر ابراهیم علیه السلام درین فلک ست و نماز
بامداد باو مخصوص ست روز شنبه باو متعلق ست و او از صفت حیات مخلوق شده
سلطنت این روز و این کوکب و این اسم در اقلیم اول ست و درازی وی از مشرق
تا مغرب ٥٥٩ میل و عرضش از جنوب تا شمال ٦٠٠ میل ست و درین اقلیم ٢٠ کوه
بزرگ ٣٠ رود بزرگ ست و شهرهای بزرگ و معروف ٥٠ شهر ست و زحل در
ماه اول بر نطفه که در رحم مادر ست موکل میشود و نطفه را پرورش میدهد و درین ماه
نطفه از حالِ خویش نگردد برنگ خون غیر طبعی شود و هیچ حرکت در وی پدید نیاید

ازانکه زحل اگرچه قوت ماسکه دارد اما سبب حیات نیست چراکه سبب حیات گرم وتر بود وزحل سرد و خشک
ست پس سردی وخشکی ضد حیات باشد نطفه البته درین مدت حرکت نکند چه حرکت لازمهٔ حیات ست
اگرچه نطفه برنگ خون شود اما از غلبه سردی زحل نطفه باخون ما در در نیامیزد وقوت ماسکه وموی وناخن
وپوست وناخن واستخوان سر وهر دو زانو تعلق بزحل ست **پوشیده نیست** که اسم العلیم
بعد از استقرار از فلک کیوان باینجا دفلک مشتری متوجه شد بیان مقعر فلک مشتری ومحدب فلک مریخ هوائیست
نورانی وعالم هیبت دروی باشد درین فلک مهتر موسیٰ صلواة الله علیه است نماز ظهر باو مخصوص ست
سلطنت این روز واین کوکب واین اسم در اقلیم دوم باشد ودرازی وی از مشرق تا مغرب ۶۰۰ میل
وعرضش از جنوب تا شمال ۵۰۰ میل ودرین اقلیم ۱۷ کوه بزرگ ست و ۱۷ رود بزرگ و ۵ شهر بزرگ
است ومشتری در ماه دوم نطفه که در رحم ما درست مستولی میشود از قوت روحانی او قوتی در علقه پدید آید
حرارت معتدل هردو بیکدیگر آمیزند حرکتی در وی پدید آید اختلاجی سیماب درین مدت از وجود فرزند حامله
آگاه باشد وقوت جاذبه ونامیه تعلق بمشتری دارد وجمله رگها ونطفه ومغز ورحم وحلق نیز تعلق بمشتری ست
پوشیده ومخفی نیست که بعد ازاینجا دفلک برجیس اسم القادر باینجا دفلک بهرام متوجه شد
میان فلک بهرام وفلک شمس هوائی ست نورانی عالم قهر در وی ست درین فلک مهتر هارون است
علیه السلام روز سه شنبه باو متعلق ست واو از صفت قدرت موجود شده است ونماز عصر باو مخصوص
است علم تدبیر ملک وسیاست وتربیت جیوش وقتال ازین فلک ست وظهور سلطنت این روز
واین کوکب واین اسم در اقلیم سوم باشد ودرازی اوی از مشرق تا مغرب ۸۲۰۰ میل وعرضش سیصد و
پنجاه میل ست ودرین اقلیم ۳۳ کوه است و ۲۲ رود بزرگ وشهرهای بزرگ ۲۰ اند ودر ماه سوم او بنطفه
موکل میشود ونطفه را پرورش میدهد وحرارت بیفزاید از غلبه روحانیات او اختلاجی سخت شود وپاره گوشت
گردد از حرارت او سرخ ومستحکم شود وقوت عصبی وگردن وهر دو ساق باو تعلق دارد و**پوشیده نیست**
که بعد از استقرار فلک مریخ اسم النور باینجا دفلک شمس متوجه شد ومیان او وفلک زهره هوائیست نورانی
وعالم انس در وی باشد ودرین فلک مهتر ادریس صلواة الله علیه باشند وروز یکشنبه باو متعلق است و

Marfat.com

او بصفت البصر موجود شد واز علوم علم اسرار و روحانیات و علم نغمات و علم غیب و شهادت و سر و تجلی و
حیات و موت از وی حاصل میشود واین فلک قلب عالم علوی و روح عالم سفلی ست نماز مغرب باو
مخصوص ست سلطنت این روز واین کوکب واین اسم در اقلیم چهارم باشد و درازی وی از مشرق تا
مغرب ۸۱۰۰ میل و عرضش ۳۰۰ میل باشد درین اقلیم ۵ کوه بزرگ و ۲۳ رود بزرگ و شهرها معروف
و بزرگ ۲۱۶ شهر ست و او در ماه چهارم بنطفه موکل میشود و استیلا او را باشد روح در جنین پدید آید و
بنفس خویش حرکت کند او رئیس کواکب ست و سبب وجود جمله حیوان و نبات و معادن ست واو
نور وحدت واو را هیچ جسمی نیست از جواهر ملکوتی ست بخود زنده است حیات او موقوف بدیگری
نیست بلکه حیات ایشان موقوف باوست واو مخلوقی عظیم ست و تدبیر او در نطفه درین ماه
است و روحانیات آفتاب بدان پیوندد و جان حیوانی در وی آید و پوشیده نیست ابتدا
نطفه که در رحم زن افتد لابد که آفتاب در موضعی باشد و درین حال که تدبیر آفتاب رسیده باشد
آفتاب سه برج تمام بریده باشد و درین یک ماه که تدبیر او را باشد یک بروج دیگر ببرد جمله چهار
برج باشند و لابد این چهار برج بر چهار طبع بود چراکه نزول نطفه در حال ابتدا آفتاب در بروجی
باشد یا آتشی بود یا خاکی و یا بادی و یا آبی برین مر چهار طبع تمام شد و پس بدین سبب چهار
طبع در نطفه پدید آید و چون روحانیات آفتاب بدیشان پیوندد جان طبیعی و حیوانی در آن
پدید آید بنیت او تمام شود و درین حال او را جنین خوانند و قوت حیوانی و دماغ و دل و چشم
منسوب با آفتاب ست **پوشیده نیست** که بعد از استقرار فلک شمس اسم المصور بجانب
فلک زهره متوجه شد و میان او و فلک عطارد هوائی ست نورانی علم موسیقی و طرب و علم
حافظات و دوی باشد درین فلک مهتر یوسف علیه السلام ست و روز آدینه بادی متعلق ست
و نماز عشا باو مخصوص ست و از علوم او علم تصویر ست و مدد شعر و موسیقی ازین فلک ست.
ظهور سلطنت این روز واین کوکب واین اسم در اقلیم پنجم باشد طول او از مشرق تا مغرب
۲۵۵ میل و عرضش ۲۰۰ میل باشد و درین اقلیم ۳۵ کوه سخت و ۱۲ رود بزرگ ست و ۲۰۰ شهر

بزرگ ست در ماه پنجم بنطفه موکل میشود و نطفه را پرورش میدهد و او خداوند نفس تصاویر است
درین حال جنین را تمام صورت و تمام خلقت میشود و درین حال جنین هردو زانو بسینه باز نهاده
باشد و دو دست بروے باز نهاده بود و رگہاے دست که نبض گویند و هردو کره و حس
پوشیدن تعلق باو یست **پوشیده و مخفی نیست** که بعد از استقرار فلک زهره
اسم المحصی بایجاد فلک عطارد متوجه شده درمیان این فلک و قمر هوائی ست نورانی و درین
هوا ملائکه بسیار باشند درین فلک مهتر عیسی علیه السلام ست و روز چهارشنبه باو متعلق
ست و او بصفت ارادت موصوف ست علم اوهام و کهانت و طلسمات و عزایم ازین فلک
می شود ظهور سلطنت این روز و این کوکب و این اسم در اقلیم ششم باشد طول او از مشرق
تا مغرب ۲۱۰ میل و عرضش ۲۰۰ میل باشد درین اقلیم بیست و دو کوه است و ۳۲ رود
بزرگ و ۸۹ شهر بزرگ ست در ماه ششم بنطفه موکل میشود و نطفه را پرورش میدهد روحانیات
عطارد بدو پیوندد و او را در رحم جنبش آرد و دست و پای دراز کشد و گاهے حرکت کند و گاهی
ساکن باشد و چشم باز کند و زبان در دهان بگرداند و نفس بزند و گاہے بخسپد و گاهی بیدار
باشد تا نوبت قمر رسد پیه و خصیه و زبان متعلق باوست **و مخفی و پوشیده نیست**
که بعد از استقرار فلک عطارد اسم المتین بایجاد فلک قمر متوجه شد چرا که رب او ست و درین مسکن
مهتر آدم علیه السلام درین فلک ست روز دوشنبه متعلق باوست و او از صفت کلام موجود
شده او مربی و ممد عالم سفلی ست هر اثری که در آتش و در هوا و در آب و در خاک ظاهر شود
آن اثری از حرکت اوست و سلطنت این روز و این اسم و این کوکب در اقلیم هفتم است
طول او از مشرق تا مغرب ۸۵ امیل و عرضش ۱۰۰ امیل باشد درین اقلیم ۲۰ کوه بزرگ ست
۵۰۰ رود بزرگ و ۲۲ شهر معروف و بزرگ ست در ماه هفتم بنطفه موکل میشود و فرزند را
پرورش میدهد درین ماه استیلا او راست روحانیات قمر بدو پیوندد و درین ماه فربه شود
و منشی صفت شود و از حرکت نیاساید و در تنگی جایگاه خویش بداند و قصد بیرون آمدن

کند اگر ارادهٔ حق موافق بود بیرون آید و هیئت نجوم در وقت مسقط النطفه دلیل کرده باشد که او بدین مدت از شکم مادر جدا شود و کواکب جمله صالح الحال باشند درین ماه از شکم مادر بیرون آید و درین حال آفتاب هفت بروج بریده باشد اگر درین مدت بیرون نیاید دیگر بار تدبیر بزحل رسد و آفتاب در برج هشتم باشد که خانهٔ مسقط النطفه بود و درین ماه فرزند ثقیل شود از حرکت باز ماند و سردی و خشکی بروی غالب شود که مزاج موت ست پس اگر درین ماه بیرون آید البته بمیرد و اگر نمیرد عمرش اندک بود قیاس آنست که بمیرد مگر آنکه اگر یک درجه همه آفتاب از نهم ماه قطع کرده باشد حیات یابد اندک یا بسیار والا نه زید و اگر درین ماه بیرون نیاید در نهم ماه بازتدبیر مشتری رسد که سعد اکبر ست و آفتاب درین حال بیروج نهم رسیده باشد که خانهٔ سفر و نقل ست و بر تثلیث طالع مسقوط النطفه باشد و دو سعادت بیکدیگر آیند یکی سعادت مشتری و دیگر سعادت نظر آفتاب پس مزاج فرزند معتدل شود و سبب آنکه شمس دو کرت قوت چهارگانه عناصر داده باشد و دویست و چهل درجه از فلک البروج قطع کرده صد و شصت درجه مانده بود ازین سبب مردم بیشتر از صد و بیست سال زیاده در دور قمر نمی زیند این دلیل اتفاقی ست نه برهان یقینیه اما همه حکما این صد و بیست سال را عمر طبیعی خوانند اندک این را غیر طبیعی نامند اعضاء چپ و دست چپ و پای چپ و چشم چپ منسوب بقمر دارد و **پوشیده و مخفی** نماند که بعد از استقرار فلک قمر اسم القابض بایجاد کرهٔ اثیر متوجه شد و باید دانست اول چیزیکه باریتعالی در اجسام آفریده مادهٔ مطلق بود باصطلاح حکما آنرا هیولی طبیعی خوانند و داخل فلک قمر متولد میشود و از آن مرتبه چهار مرتبهٔ طبع پدید آمد آتش و خاک و هوا و آب فاعل شدند و دو مفعول گشتند نسبت این ماده باعناصر چون نسبت آهن با شمشیر و کارد و زره وغیره و بهر صورتی که آید او را نامی باشد همچنان مادهٔ مطلق باعتبار گرم و خشک نام آتش یافته و باعتبار گرم و تر نام هوا شده و باعتبار سرد و تر اسم آب گشته و باعتبار سرد و خشک نام خاک

شده و انچه لطیف ترست بالاتر همه است و انچه کثیف ترست و غلیظ فروتر همه است
آتش عنصری لطیف و اخف ست بنا بر آن بالا رہمہ عناصر شد مقعر فلک قمر محدب
او مماس شده و اگر او مماس فلک قمر بنودی عالم از برودت قمر و حرارت آتش
ہلاک میشدی بسبب مماس ہردو اعتدال پیدا شد تا اجناس سفلیه موجود گشت فتبارک
الله اَحْسَنُ الْخَالِقِیْن و بعد از ایجاد کره اثیر اسم الحی متوجه کره ہوا شده و طبیعت او
گرم و ترست مکان او زیر کره آتش ست او لطیف ست به نسبت آب و ثقیل ست به نسبت
آتش و رب او اسم الحی ست بنا بر آن حیات جمیع حیوان و بقا جمله حیوان گشت و او مظهر
نفس رحمانی ست و ممیز میان حیوان و نباتات اوست و حرکت ارادی از وست و وجود
اصوات و نغمات از وییست و بعد از ایجاد کره ہوا اسم المُحْیِی متوجه کره آب شد
و طبیعت آب سرد و ترست کره او زیر ہوا ست او ثقیل ست به نسبت ہوا و لطیف
ست به نسبت خاک و کره آب زمین را احاطه مطلق نه کرده چنانچه آتش و ہوا را بلکه ہردو
بمنزله یک کره اند چنانچه جزیره در آب افتاده باشد و فی الحقیقت جریان آب از بهر حیات
که اسم مُحْیِی رب مطلق اوست حیات نباتات و حیوانات بدو وابسته است کل شیءٍ
حیٍّ مِنَ الْمَآءِ کنایت برین مرتبه است و بعد از ایجاد کره آب اسم اَلْمُمِیْتُ
متوجه کره خاک شد و طبیعت او سرد و خشک ست و ثقیل مطلق ست و مرکز جمله عالم است
و مسکن موالید ثلاثه ست و جمله موالید از وی ظهور یابند بسبب آنکه او مرکب تام گردند
و اجسام موالید را باز گشت در وست منه البداء و الیه یعود چرا که مظهر اسم ممیت
و اسم ممیت رب مطلق اوست و پوشیده نیست که بعد از ایجاد دیازده فلک
حق سبحانه و تعالی در هر فلکی روحے نفخه کرد زیرا که شان الٰهی آن ست هر صورتی که تسویه
یابد بلسان استعداد روحی از واهب العطایا می طلبد در آن واحد از واهب العطایا
هبه یابد ... فَاِذَا سَوَّیْتُهٗ وَ نَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ و چون ارواح با فلاک متعلق شدند جمیع

Marfat.com

افلاک بحرکت آمدند باراده خود و سبب این حرکت آن بود که این ارواح فلکیه بافلاک متعلق شدند بحرکت خود در عناصر اثر کنند باریتعالی ایشان را عاشق و فاعل ساخت و عناصر اربع را معشوق و مفعول گردانید و دهر دوری موجودات کثیره از ازدواج معنوی ایشان صادر شوند و از حرکات این افلاک عالم عناصر گرم شد و عناصر همدیگر مستحیل شدند و در ایشان مزاجی حاصل گشت و از آن مزاج تعفنی پدید شد و از آن تعفن موالید سه گانه ظاهر گشتند و اول موالید یکه موجود شد معدن بود و رب او اسم المعز است و معدن نیز دو نوع‌اند یکی قابلیت گداخت دارد و یکی ندارد و آنکه قابل گداخت دارد هفت نوع‌ست و مربی هر نوع هر یک فلک ست یعنی سبع سیاره اول ذهب که مربی او شمس ست۔ دوم فضه که مربی او قمر ست و سوم حدید که مربی او مریخ ست چهارم رصاص که مربی او زحل ست پنجم قصدیر مربی او مشتری ست هشتم نحاس که مربی او عطارد ست و آن که گدازنده نیست آن نیز هفت ست یاقوت و زمرد و الماس و فیروزه و بیجاده و مروارید **پوشیده نیست** بر نظر اولوالایدی والابصار که حق سبحانه و تعالی جمله اشیاء را از عدم بلکه بوجود خارجی آورد و هر چیز را علاحده حدی و مرتبتی و درجتی و منزلتی نهاد و بصنع لطیف و حکمت بلیغ هر چیزی را در موضع و محل خود بنهاد که نتواند از لطیف و کثیف از حد و مرتبه خود بگذرد و از درجه و منزلت خویش بیرون آید پس همه آفرینش کامل اند در حد قوت و متحرک اند بسوی کمال خویش بالفعل تا از قوه بفعل می آیند یا از فعل بقوه باز شوند و در هر دو حال متحرکند و هر چه از نقاب قوه بیرون آید و بحد فعل رود و چون بحد کمال خویش رسید باشد و از آن حد نگذرد پس هر چه از قوه بفعل آید آنرا کون گویند و فعل بقوه رود فساد خوانند و بعبارت متکلم وجود و عدم گویند و افلاک و انجم را آبا نامند و طبایع اربع را امهات خوانند و هر چه از میان هر دو پدید آید آنرا موالید ثلاثه گویند آبا بهر حال فاعلند و امهات همیشه مفعول و فیض آبای علوی فرود آینده است بر امهات سفلی

وامهات سفلی آن فیض را قابل ست و استیلاء افلاک وانجم و احاطت وافاضت وبخشایش
اعالی ست بر اسافل پس عالم سفلی بعنایت عالم علوی محتاج ست چنانکه زن بتوصل مرد
حاجتمند ست و عالم سفلی نیز ارواح و انوار و قوتها که از عالم علوی یافته است بر مثال تعهد
ونفقهٔ زنها ست که از شوهر می یابد و این تزویج آلهی ست که میان آبا و امهات ارتباط
داده تا فرزندسکانه که معدن و نبات و حیوان ست از ایشان ظاهر شوند و این موالید از سه
بیش نیستند بجهة آنکه عالم جسمانی را سه بعد بیش نیست طول و عرض و عمق و اگر ازین بعد
یکی بر خیزد جسمیت ایشان باطل شود و نبات بر مثال طول جسم ست اعنی جسم کلی
و حرکت او سوی بالاست و حیوان بر مثال عرض عالم ست و حرکت او سوی پهن
است و معادن بر مثال عمق عالم ست و حرکت او سوی مرکز فرو شدن ست چون
این مقدمه در ذهن متصور گشت پس مخفی نماند که اول فرزند از موالید ثلاثه مرتبه جماد ست
و ثانی مرتبه نبات و ثالث مرتبه حیوان و اگر کسی گوید که این هر سه مرتبه مرکب تام اند
چرا در جماد نشو و نما ظاهر نشد و در نبات حس و حرکت بظهور نه پیوست در مرتبه حیوان
این همه ظهور یافت جواب میتوان گفت که در ترکیب جماد آتش و خاک هر دو غالب اند
و هوا و آب هر دو مغلوب از صولت آتش حقیقت هوا که گرم و تر ست مغلوب گشت
نه مطلق نیست گشت چرا که اگر جزئی ازین عناصر یک جزء مفقود گردد اشیا که مرکب تام
اند موجود نشوند چرا که مرکب تام عبارت از مرکب چهار جزء اند فی الجمله و چون از غلبهٔ آتش
هوا مغلوب گشت حس و حرکت که لازم هواست آن نیز گم شد و از غلبهٔ جذب خاک
حقیقت آب که سرد و تر ست معدوم گشت نشو و نما که لازمهٔ آب ست آن نیز معدوم
شد و چون در مرتبهٔ حیوان هیچ کدام غالب و مغلوب نیستند بنا بر آن درین مرتبه حس و
حرکت و نشو و نما هر دو ظاهر شد و معدن مطلقاً بر دو قسم ست چنانچه در ایجاد معدنیات
کرده شد و پوشیده نیست که بعد از وجود معدن اسم الرزاق بایجاد نبات متوجه

شد بنابر آن رزق به نباتات شد چراکه او مربوب اسم رزاق ست و مطلق نباتات دو نوع اند
یکی بی بر و دیگر با بر چنانچه بید و چنار و گیاهها و مانند آن بی دانه و دوم با بر چون جوز و خرما
و انگور و مانند آن و گیاهها تخم آور و باز نبات هفت نوع می شود یکی آن تمامی او را
بخورند چون انجیر و گندم و مانند آن و دوم آن که بیرون او را خورند چون زردآلو و مانند آن
سوم درون او بخورند چون لوز و پسته و مانند آن چهارم تخم او خورند چون انار و غیره پنجم آن که
بیخ او خورند چون ترب و شلغم و گزر و غیره ششم آنکه بدارو خورند و بساعت حاجت بوقت
ضرورت خورند هفتم آنکه هیچ وقت نخورند چنانچه درختان سمیات چنانچه در معادن کمترین معدن
گچ ست و شریف ترین معدن یاقوت و در حیوان کمتر حیوان کرم ست و بهتر حیوان انسان و در
نباتات کمترین نباتی خودرو ست و بهتر نباتی خرما از بهر آنکه اگرچه صورت نبات ست اما بمعنی
حیوان ست چراکه میان نباتات و حیوان مشترک ست چنانچه مرجان مشترک ست میان جماد
و نبات و اگر او را سر ببرند بمیرد و اگر مغز دل خرد ببرند بمیرد و اگر اره بتن وی برند و تهدید
کنند که اگر سال آینده باری نیاری ترا ببرم بار آورد چنانچه حیوان را کنند و از آتش
دهند تا بار گیرد و پوشیده نیست که بعد از وجود نبات اسم الذل بایجاد حیوان
متوجه شد و جنس حیوان نیز بر دو نوع اند یکی ناطق و دیگر غیر ناطق و غیر ناطق دو قسم اند یکی سم
شگافته چون گاو و گوسفند و غیره و دیگر سم ناشگافته با موزه چون اسپ و غیره و دیگر با نیش
و چنگال چون خوک و فیل و شیر و خرس و غیره و دیگر با چنگال و منقار چون مرغان و دیگر بی
چنگال و منقار چون حشرات زمین چون مار و کژدم و دیگر حشرات زمین از تعفن زمین موجود
شوند چنانکه کرم و ملخ و هفتم چون حیوانات آب از هر گونه از عفونت آب و هوا موجود گردند
چون ماهی و نهنگ و غیره و بعد از وجود حیوان غیر ناطق اسم القوی بایجاد ملکیه طبیعه
عنصریه که از باطن عناصر موجود گردند متوجه شد که ایشان بسجود آدم مامور شدند و حال آنکه ملک
گفته اند که جوهر بسیط ست و او راسیات نطق و عقل و تمیزی بود و ایشان واسطه اند

میان فیض علوی و اجسام سفلی و بعضے ایشان مجرد عقلی باشند و بعضی نفوس و بعضی
جسمانی لطیف **و بعد** از ایجاد ملایکه اسم اللطیف بایجاد جن متوجه شد چراکه رب
مطلق اوست و اصل جن از هوائیست که از نار ممزوج شده که ایشان را جزو شیاطین
گویند هم از ملکوت اسفل اند و بعضی ایشان را بر دو نوع انسان مسلط کرده اند و
ابلیس رئیس ایشان ست و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و بعضی مخالف وحی اند و حد
جن چنین گفته اند که حیوانی هوائی ست و ممزوج با آتش و جسمی لطیف و ناطقه و شفاف بود
قوت شکلها مختلف دارد و بهر شکلی که خواهند برآیند **و پوشیده نیست چون**
از ابتداء دوره عرش هفتاد و یک هزار سال گذشت اسم الجامع بایجاد انسان متوجه
شد از ابتداء خلق دنیا هفده هزار سال گذشته بود که الله تعالی طینت آدم علیه السلام از
زمین گرفت و بصورتی که قبول النسبت بدین میکند تجلی کرد و طینت او بدین تخمیر کرد
و هیچ شی بدین مخلوق نشد الا آدم علیه السلام و بدین در اصطلاح این اسماء الٰهیه
متقابله اند چون فاعله و قابله و بعضی گفته اند که بدین حضرت وجوب و امکان اند حق
آن ست که متقابل ست چون جمیل و جلیل پوشیده نیست که او متوجه بدین لصورت
الٰهی قایم شد که خلق آدم علیٰ صورته و بعضی ضمیرها بر آدم راجع کنند یعنی آفرید آدم
را بر صورت آدم چنانچه در علم الله بود و بعضی زیرکان چنین گویند که این کلام بر شرف
آدم وارد گشت از یمعنی هیچ شرف بر آدم ظاهر نشود چراکه جمیع عالم چنانچه در علم الله تعالی
بوده اند همچنان ظاهر گشتند اگر ضمیرها بر حق تعالی عود کنند پس از حقیقت صورت
بمجاز حمل نمایند ای علی صفته و نزد ایشان معنی صورت آن ست که حقیقت از وی
ظاهر گردد و ازین معنی صورت را بمجاز حمل کردن حاجت نیست چراکه آدم مظهر تام ست
حقیقت اسما و صفات و افعال از وی بتفصیل ظاهر گشته و او جامع جمله موجودات ست
و او برزخیست بین الوجوب والامکان و هیچ شی از احاطه او خالی نیست او جامع

Marfat.com

حضرات خمس ست و شامل معقولات عشر و خلیفه مطلق ست و ظهور جمیع عالم در ذات اوست و او در کنجی از عالم افتاده است و او جامع امهات ست و او نوع اخیر ست و هیچ شی نیست در عالم که کمال انسان خواست نه کند و هر نباتی بزبان حال تمنا کند در تناول چراکه بے واسطه او بحق نرسند و او واسطه حق ست بخلق و دماغ او عرش رحمان ست و دل او کرسی وسیع حق ست بلکه او محبوب حق است و عین حق ست حق بچشم او در عالم نظر رحمت کند او مطیه حق ست و عالم مطیه اوست بلکه مرآة جامع وجوب و امکان ست شمس و قمر پاسبان هر دو چشم ست زحل و مریخ موکل غضب اوست زهره و عطارد نگاهدار قوت شهوت اوست و برجیس خادم قوت عقلیه اوست او بصر حق لابد که حق بصر اوست که در آن بصر عالم را بیند و حق سمع اوست که در آن سمع کیفیات حقیقی معلوم کند و حق لسان اوست که در آن لسان کلام حق با حق گوید و حق ید اوست که در آن ید تصرف در اشیا میکند و حق رجل اوست که از آن رجل جمیع مراتب معانی را طی کند او شکل کروی اگرچه مستطیل ست چراکه از نقطه او در عالم تمام گشته و او نقطه بدایت بود باعتبار روح و نقطه نهایت گشت باعتبار جسم که نوع آخر بنقطه اول پیوست و دور عالم تمام شد بلکه او مرآت حق ست که حق تعالی در مرآت او خود را باسما و صفات خود در آن مطالع میکند و او خود را در مرآت حق خود را و عالم را مشاهده میکند اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ کنایت ازین دو مرآت ست وَاللهُ اَعْلَمُ ۰

پوشیده نیست که اسم رفیع الدرجات متوجه بر تعین مراتب ست نه بر ایجاد مراتب
زیرا که جمله مراتب نسب اند و وجود خارجی ندارند بلکه مجالی و مرآت حق اند و درجه تنزل وی اند
و بدر خارج وجود ندارند و عند التحقیق در خارج موجود نیست الا وجود واجب و ایشان را
بجز اسمی و رسمی بیش نیست و نیز ایشان نیستند هست نما و حق هست ست نیست نما
چنانچه هوا و سراب اما حکمی قوی وارند در ظهور حق چرا که حق بصورت ایشان در عالم
ظاهر ست و مطلق درین صور تها مقید نماست لون الماء لون انائه کنایت ازین
مرتبه است و سائر این جمله مراتب انسان کامل ست و بسر خود جمله مراتب را طی میکند
و انسان ناقص نزد این طائفه کالحیوان ست بل از حیوان کمتر و انسان کامل تحقیق و لایت
جمیع مراتب کلی و جزئی من البدایة الی النهایة سیر و سلوک کند و معین این مراتب اسم
رفیع الدرجات ست باقتضاء این اسم جمله انسان کامل در عالم ظاهر و باهر گشته و در جه
انبیا و اولیا در مقام رفعت رسیده اند نبی و رسل و اولوالعزم و خاتمه و غوث و قطب
و ابدال و اوتاد هر یک در مرتبه خود ممتاز شوند پوشیده نیست ظهور ولایت مطلقه و
نبوت مطلقه از جوهر اول ست و جوهر اول روح محمدی ست صلی اللہ علیه وسلم که اول
ما خلق اللہ روحی پس محمد صلی اللہ علیه وسلم پیش از آدم علی نبینا و علیه السلام نبی بود
باعتبار روح که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین اشاره ازین مرتبه است اکنون
ازین عالم سفر کرده و در عالم تحقیق پیوسته هم نبی باشد که بحکم لانبی بعدی چرا که نبوت او
جوهری ست و نبوت دیگر انبیا عرضی بودی قایم و در هر دوری از دور نبوت حقیقت وی
دائر و سائر بود تا بخاتمه رسید دور خود را تمام کرد چه نقطه اول بنقطه آخر پیوست دور
نبوت ختم گشت او مرکز بود ایشان دائره در هر دوری کامل یک فرد کامل مشخص و معین
گ[illegible] فرد کامل آدم ست علی نبینا و علیه السلام و آخر فرد کامل او خاتمه است علیهم
السلام و در وسط فرد اول و آخر جمله افراد انبیا علیهم السلام ظاهر گشتند و بیست و هشت

انبیا از ایشان نبوتی کلی دارند و از بیست و هشت اسم کلی الٰهی ظهور یافته اند و بعض
یک اسم یکی نبی مستفیض گشته بخواص آن اسم و افعال و اطوار و اقوال ایشان از ایشان
ظاهر شده از باطن هر نبی یک ولی در عصر آن نبی مخصوص ظهور یافته چنانچه در عصر مهتر موسی
علیه السلام هارون و در عصر مهتر سلیمان آصف و در عصر نبینا صلی الله علیه وسلم حضرت
علی کرم الله وجهه و مخفی نیست ولایت باطن نبوت ست و نبوت ظاهر ولایت پس
ولایت لازم نبوت ست یعنی بی ولایت نبوت ظاهر نه میشود چراکه ولایت قرب حق
ست تا نبی را قرب نباشد معجزه که اثر قدرت مطلق ست از وی ظاهر نه گردد و فیض مطلق
را بخلق مقید رسانیدن نتواند و خلق مقید بحق مطلق نرسد چراکه میان حق و خلق واسطه
نبی ست در هر عصری و در هر دوری و اگر آن واسطه در میان نباشد مقید بمطلق هرگز
نرسد پوشیده نیست نبوت واسطه و برزخ ست میان رسالت و ولایت چون
نبوت اخبار ست از حقایق الٰهیه یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و این اخبار
دو قسم ست یکی اخبار از معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلق
است خواه از نبی بظهور آید خواه از ولی غیر نبی و دوم جمیع آن اخبارات ست تا تبلیغ
احکام شرعیه و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این مخصوص برسالت ست
این را نبوت تشریعی می نامند و اول را نبوت تعریفی خوانند و نبوت تشریعی مختتم بحضرت
رسالت صلعم گشت فاما تعریفی که لازم ولایت باقی ست و ولایت اعم از نبوت و رسالت ست
و نبوت عام از رسالت و اخص از ولایت زیراکه هر رسول که هست البته نبی ست و هر
نبی ولی ست و لازم که هر ولی نبی باشد و این اسم ولی جاری بر بندگان حق میشود بسبب
تخلق ایشان باخلاق الٰهی و تحقق بفناء ذات و صفات و تعلق ببقاء بعد الفنا و صحو بعد المحو
و ولایت عبارت ست از قیام بنده بحق این دولت عظمی و سعادت کبری بآن میتوان بود
که حق تعالی متولی بنده شود و حافظ و ناصر او گردد تا او را بدین مرتبه که نهایت مقام قرب و

تمکین ست برساند و در اصطلاح این قوم ولی کسی را گویند که حق سبحانه وتعالی بحفظ خود اورا از عصیان ومخالفت محفوظ ونگهدارد تا بنهایت ولایت که وصول حق ست برساند وباینمعنی ولی فعیل بمعنی مفعول ست ومیتواند بود که ولی فعیل بمعنی فاعل باشد پوشیده نیست که الولایت افضل من النبوة آن معنی دارد که ولایت نبی که جهت قرب ویست باحق افضل واعلی از جهة نبوت اوست که اخبار وانباء خلق ست زیرا که ولایت جهت حقانی ابدیست هرگز منقطع نمیشود ونبوت جهتی ست نسبت با خلق ومنقطع است ولایت نبوة بلند تر از نبوت ست نه آنکه ولایت ولی که تابع نبی ست اعلی از نبی زیرا که تابع در آن چیز که تابع ست هرگز به متبوع نمیرسد اگر برسد پس تابع نباشد مخفی و پوشیده نیست که مرجع وماخذ نبی ولایت خود ست که هنالک الولایة لله الحق وقوت نبوت بحسب قوت ولایت خود ست آن مقدار قرب که باحق اورا باشد همان مقدار تصرف او بر خلق باشد وآن مقدار که قرب ولی غیر نبی خود باشد همان مقدار قرب او بحق تعالی باشد چراکه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس درینصورت نبی همچو آفتاب بود وولی مثال ماه زیرا که نور ماه مستفاد از نور آفتاب ست همچنین نور ولایت ولی غیر نبی مستفاد از نبوة نبی ست ونور نبوت نبی از ولایت آفتاب ولایت خود می تابد بجهت استفاده بنور کمال محتاج بغیر نیست ومتابعت غیری نمی نماید همچو آفتاب ست که بخود روشن ست روشن کننده دیگرانست وولی همچو ماه ست زیرا که هرچند ولی بنور ولایت کمال روشن ونورانی ست اما نور او مستفاد از آفتاب نبوة نبی ست که اگر ولی نه تابع نبی بودی بمرتبهٔ کمال ولایت نتوانستی رسید پوشیده نیست چون غرض وحکمت از ایجاد موجودات معرفت ست وکمال آن مخصوص نوع انسانی ست پس رسیدن بدین دولت سرمدی جز برفع موانع وتحصیل معاون ومهمات که عبارت از منهیات ومامورات ست میسر نمی شود وعقل در استنباط کل واحد از مه[illegible] ومنجیات وافی وکافی نیست مهلکات مثل اقوال شنیعه وافعال قبیحه واخلاق ر[illegible] سبب بُعد از مبدا میشود ومنجیات مانند علوم نافعه واعمال صالحه وعقاید ومعارف

Marfat.com

موصله که موجب قرب و وصول بحق میگردند پس شان الٰهی و حکمت نامتناهی اقتضاء
آن کرد که در هر قرنے و هر دوری و عصری خلق محتاج بشخصے باشند که مناسب قابلیت
و تصفیه نماید تا بوسیله سبب متابعت او مستعد قبول و ادراک معارف و حکم الٰهی گردند
پوشیده نیست فیض وجودی دوری ست و فیض منزل از مرتبهٔ احدیت بواحدیت و از آنجا
بعقل کل و نفس کل و طبیعت کل و جوهر هبا و جسم کل و شکل کل و عرش و کرسی و فلک البروج
و فلک المنازل و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلاثه تا بمرتبهٔ انسان و انسان کامل
میرسد قوس ضعف دائره نزولی باتمام میرسد و از مرتبهٔ انسان کامل که آخر تنزلات
ست ابتدا ترقی مے شود و بعکس سیر اول که سیر نزولی بود انسان کامل سیر کند تا بنقطهٔ
اول که مرتبهٔ احدیت ست وصول می یابد منه المبدأ و الیه المعود این ترقی و عروج
جز از انسان کامل حاصل نیست چه باقی افراد نوع انسانی اگرچه قابلیت دارند اما در
برازخ مقید اند یعنی وسایط را قطع کردن نتوانند بنابر آن در حسرت ابد بمانند و انسان
کامل بعد از خاتمه غوث که خلیفه خاتمه است از ایشان دو فرد بهره یابند یعنی دو قطب۔
یکے عبد الرب که مسند و زارتش بر یمین غوث ست و ناظر بملکوت ست۔
و دوم بر یسار قطب که نامش عبد الملک ست و ناظر در فلک ۔ و از ایشان چهار تن را
فیض رسد ایشان اوتاد اند و در چهار جهات از آیشان هفت تن را فیض رسد ایشان
اوتار اند از ایشان چهل کس را فیض رسد که ایشان ابدال اند۔

و درین دائره نیک تصور کن تا معلوم گردد ط

پوشیده نیست سیر تنزلی عبارت از وجود
مطلق ست براے ظهور وجود مقید
وآن از مرتبهٔ عقل کل
است تا مرتبهٔ
انسان



و در
سیر تنزلی هر چند
از مبدأ دور ترمیگردد
ظاهر تر و جامع تر می شود مثل دریا
بسوی ساحل - و سیر عروجی عبارت از سیر وجود مقید ست
از براے خفا مقید در مطلق وآن از مرتبهٔ انسان تا مرتبهٔ ذاتِ مطلق - و در سیر عروجی هرچند
از مبدأ خود پیشتر رود مجرد تر خفاتر مے شود مثل سیر قطره بسوی دریا این سیر ساحل نمیشود الا
بجذبهٔ مطلق حق و یا جذبهٔ مقید حق - و جذبهٔ مقید عبارت از ولایت ارشاد شیخ کامل و مکمل
و توبه و تبتل و نفی خواطر و ذکر و فکر تمام و توجه مدام و رضا و توکل و تسلیم و تجرید و تفرید
و تصفیه و تزکیه و تجلیه و محبت و شوق و ذوق و غیبت و مکاشفه و مشاهده و معاینه
و سکر و صحو و انفصال و اتصال و فنا و بقا و جمع الجمع - و این سیر اتحاد قطره بدریاست و
اتصال نقطهٔ آخر باول یعنی چون فنا وجود مجازی سالک در وجود حقیقی محو مطلق گشت نقطهٔ

آخر که تعین انسان کامل ست بنقطهٔ اول که احدیت مقام اطلاق ست متصل گردد امتیاز رب و مربوب مرتفع شود وغبار غیرت وهمی بتموج دریا، وحدت فرونشیند وغیر حق مطلق نماند بزبان حال این قال آید چنانچه بنا بر نبی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ درین محل سخن بسیارست که درین مختصر نه گنجد اگر بیان کنم بتطویل انجامد تا درینجا بحث قوس وجوب و امکان وبحث حقیقت انسان بیان کرده شد وبالله التوفیق **قوله** دائرهٔ ثانی در بیان ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست وظاهر علم که امکان از لوازم اوست و برزخ حقیقت انسانی **یعنی** دائرهٔ ثانی که عبارت از تعین ثانی ست مشتمل ظاهر وجود که جامع جمیع اسما وصفات ست که وجوب لذاته صفت خاص اوست چنانچه پیشتر بیان رفت ومشتمل ظاهر علم که وجوب لغیره لزوم اوست وحقیقت آدم که جامع میان ظاهر وجود وظاهر علم یعنی وجوب و امکان **قوله** این دائره را مقوس کرده میشود بدو قوس بسبب خطیکه مار است بینهما و قوس را بظاهر وجود مخصوص کرده شد و قوس ظاهر علم وسطانی را حقیقت انسانی چنانچه پیشتر گفته شد **یعنی** دائرهٔ ثانی نیز تقسیم یافته بدو قوس عظیمه زیرا که در وسط او قطر خط فاصله است باعتبار شمول جمیع اسمار الٰهی کلی ظاهر وجود خوانند وبسبب جامع اسمار کونی کلی ظاهر علم نامند وخط فاصله که برزخیت درین هر دو مرتبه صورت برزخ اولی ست که آن حقیقت آدم علی نبینا وعلیه السلام **قوله** وچون قوس ظاهر وجود باعتبار کثرت نسبی منشا راسمار الٰهی بود بیست وهشت اسم کلی الٰهی دروی ثبت کرده شد به عدد حروف **یعنی** اینجا مراد کلی منطقی نیست بلکه مراد کلی وجزئی است که چون وجود واحد مطلق در مرتبه تنزلات وظهور تجلی فرمود ومتعین بتعین شد ومقید گشت وآن مقید را جزئی وآن مطلق را کلی نام نهاده چنانچه کلی شامل جزئی ست وهمچنان مطلق شامل مقیدست وچنانچه کلی منحصر بکلیات خمس ست همچنان ظهور ظاهر وجود منحصر به بیست وهشت مرتبه است اگرچه جزئیات اسمار احد ونهایت نیست الا سبب ایجاد اکوان همین بیست وهشت

اسم ست که ایشان رب بیست وہشت مرتبہ کیانی اند و ہر یک اسم را پرورش خاص
است مر مربوب خود را و اسم جامع که باسم مسمی ست رب الارباب ست چراکه
جمیع اسمارا باقتضار ذات خود پرورش میکند و مرجع ہر یک اسم درین اسم ست که
ماصدقہ ہمہ است و اقتضا مختلف را اسما خوانند و مقتضا عنہ را اثر فعل دانند
اقتضا قدیم ست مقتضا عنہ حادث و مقتضی رب ست و مقتضا مربوب و قوس وجوب
که مسمے ظاہر وجود ست باعتبار تعدد اعتباری معتبر ست و نہ تعدد حقیقی چراکه اسما
وصفات اگرچہ باعتبار مفہوم مغائر یکدیگراند و اما ماصدق ایشان واحد کثرت نسبی
کنایت از آن ست چون قوس ظاہر علم باعتبار کثرت حقیقی منشا حقایق
کونی بود بیست وہشت اسم کلی دروی ثبت کرده شد مرتبہ ظاہر علم بدو نسبت
منسوب ست کثرت حقیقی وحدت نسبی این مرتبہ خلاف مرتبہ ظاہر وجود ست
و بہ نسبت کثرت حقیقی مصدر موجودات کونی شده حد آن از عقل کل تا مرتبہ انسان
مجموع مراتب را ممکن الوجود خوانند چنانچہ مجموع مرتبہ ظاہر وجود را از اسم البدیع تا اسم
الجامع واجب الوجود نامند و وحدت نسبی وحدت جنسی مرادست که من حیث الجنس
واحدست اگرچہ باعتبار افراد خود متعدد ست این خلاف مرتبہ وحدت حقیقی ست
چراکه در آن مرتبہ افراد متصور نیست وچون حقیقت انسانی ہر دو قوس
را شامل بود جامع لاجرم مظہر اسم جامع شد حقیقت آدم علیہ السلام
باعتبار حقیقت خود جامع جمیع اسمار الٰہی کلی ست و باعتبار صورت جامع جملہ مراتب
کونی نیز ہست چراکه نوع اخیر ست چنانچہ اسم اللہ جامع و موصوف جمیع اسما حسنی ست
و حقیقت انسانی نیز جامع جمیع حقایق عالم ست از مفردات تا مرکبات که کون
جامع عبارت اوست لاجرم مظہر اسم ذات ہموست خلق آدم علی صورتہ کنایہ از وست
و این بیست وہشت اسم الٰہی کونی از نفس رحمانی که عبارت تجلی ثانی ست ظاہر

Marfat.com

گشت   بیست وهشت مرتبه الٰهی وبیست وهشت مرتبه کیانی ظهور ایشان
از نفس رحمانی ظاهر گشت ونفس رحمانی عبارت ظهور حق در صور مظاهر کونیه وآن وجود
اضافی که واحد ست بحقیقت ومتکثر بصور معانی ونفس رحمانی مشهر نفس انسانی ست چنانچه
نفس انسانی هوائی سازج ست وچون بمخارج حروف میرسد ملبس بلباس صور حروف میگردد
اگرچه بکیفیت حروف بکیف ست اما هوای سازج او برجای نیست وهمچنان ذات سازج
که منزه از کثرت حقیقی ست چون بهر اظهار اسما وصفات وافعال در مظاهر امکانیه تجلی
مینماید بلباس کثرت نسبی ملبوس گردد وحدت حقیقی او را هیچ نقصانی نشو وچنانچه همچنان
هست الآن کما کان   وعبارت از عالم وماسوی الله وکائنات وموجودات ظهور
این حروف کونی ست از نفس رحمانی   مجموع بیست وهشت مرتبه کونی
کلی را باین اسما مترادفه خوانند مسمی ایشان ممکن الوجود ست سبب ایجاد ایشان از واجب
الوجود ست که نفس رحمانی تعین ثانی عبارت از وست   ظاهریت حق عبارت
ازین نفس ست با این حروف   ظاهریت حق عبارت بشرط شی ست که بجمیع
مظاهر خود ظاهر شده اول بمرتبه مفردات که عبارت از عقل تا بمرتبه خاک وثانی بمرتبه مرکبات
از مرتبه معادن تا مرتبه حیوان از عقل کل تا جسم کل مرتبه معانی ست واز شکل کل تا فلک القمر
بسیط علویست از کرهٔ اثیر تا مرتبهٔ خاک بسیط سفلی ست بسیط علوی را آبا خوانند وبسیط سفلی را
امهات نامند ومرتبه مرکبات را موالید سه گانه دانند ومرتبه انسان که برزخ ست میان علوی
وسفلی باعتبار روح کل عالم ست وباعتبار جامعیت مظهر اسم جامع ست و پوشیده نیست
از مرتبه عقل کل تا مرتبه انسان کامل بیست وهشت مرتبه است وهر یک مرتبه مجازی یک
حرف ست وهر حرف صورت موکل خود ست وموکل روح اوست وحافظ او دائره فلک
المنازل منوده شد در آنجا تامل نمایند واین نفس رحمانی با حروفی که ازین نفس ظاهر گشت از باطن
متنفس که حق ست ظاهر گشت   حضرت وجود اضافی از اقتضا شیون خود که حروف

عالیات اند اولاً بتعین اعیان ثابته بصور علمی گشته ثانیاً بصور خارجی ظاهر شده در
مرتبهٔ ذات مطلق عین مطلق بوده   باطن عین اوست   اعیان
ثابته که صور علمی اند در مرتبه علم حق معلوم اند و درین مرتبه معلوم و عالم و علم هر سه مرتبه
یک مرتبه اند چنانچه نفس انسانی پیش از مخارج حروف و اصوات پرده عین متنفس
هست حروف و اصوات و پرده در مرتبه نفس عین یکدیگر اند تمیز بواسطهٔ مخارج و
مقام ست و مقام نزد موسیقی یونانی دوازده است و از بیست و هشت حنازل
کلو حاصل شود از دو ثلث حنازل یک مقام ظهور یابد سبب ظهور پرده قبض و بسط زل خال
ست و سبب ظهور جمله حروف نیز قبض و بسط حنازل ست چنانچه در علم موسیقی معروف
و مشهور ست   باین نفس که اکنون ظاهریت حق ست در باطن بوده است
وجود اضافی که بصور جنس و نوعی و شخصی که در عالم ظهور یافته است در مرتبه
احدیت ایشان عین ذات بودند   بلکه عین باطن بوده است   بل
برای اضراب ست از ادنی بسوی اعلی در فقرهٔ اول مغائرت من وجه مفهوم میشد
که باطن غیر مبطن ست بنا بران لفظ بل آورده تا در ذهن تبادر ظرف و مظروف در خاطر
خطور نکند   و از آن روی که باطن ست اول ست چنانکه از ان روی که ظاهر
ست آخر ست   حق باعتبار باطن باسم اول مسماست و باعتبار ظاهر باسم
آخر چرا که هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن جز او کسی نیست اگرچه جمله اسما بحسب
مفهوم مغائر از یکدیگر اند بحسب ما صدقه عین یکدیگر اند   و کثرت که بحسب
ظاهر ست قادح وحدت نیست   تعددات و تکثرات که در تعین ظاهر مینماید
موجب زاید وحدت حقیقی نیست چنانچه کثرت امواج بحر را متکثر نه گرداند چرا که این
کثرت نسبی ست باعتبار تعین و تشخص ظاهر گشته و چون قطع نظر تعین و تشخص کنند بحر وحدت
چیزی دیگر نماند مثلاً شخصی خانه را بهزار آئینه ائینه بندی کرد و چون در آن خانه در آمد خود را

Marfat.com

بهزار شخص جداگانه یافت متعجب گشت وحیران ماند که ما یک شخص معین هستیم و هزار شخص غیر معین چون گشتند و هرچند که تفکر کرد وتعقل نمود وحدت خود را نیافت عاقبت الامر اورا وجدی پیدا شد وجمله اینهار اشکست آنگاه خود را چنانچه بود یافت بعد از آن معلوم کرد که تعدد وتکثر باعتبار آئینه بود که مقابل ما گشته بسبب آن حس ما غلط خورده که یک شخص را هزار شخص دید و پوشیده نیست که مدعای مصنف علیه الرحمه درین رساله ثبوت وحدت وجود ست که در مظهر مختلف ظاهر گشته محجوبان بسبب مظهر وجود را مختلف و متعدد و متکثر مے بینند اکنون مصنف رح خود مثال می آرد. چنانچه مثلاً کوئی زید است سر وپا و دو دست وچشم وگوش وبینی وجوارح وروح و قلب ونفس وعقل وجمله حواس واعضا وقوای ظاهری وباطنی که در حد و عدد وحصر نه مے آید واین مجموع زید ست وکثرت این مجموع موجب تکثر زید نیست مثل زید وجزاو مثال کل وجزست یعنی کل مجموع جز ست ونه هر جزء کل ست وکثرت جزء کل را متکثر نه گرداند ازین شبه از شبه به وجود مطلق ومقید ست چرا که وجود مطلق باعتبار مقید متکثر نمیشود ومطلقیت او نمی رود وهر مقید را مطلق نمیتوان گفت اگرچه مقید بی مطلق نیست اما عین مطلق نیست چرا که مطلق مقید بقیدی گشته است اسم مطلق نماند چنانچه مصنف در مثال زید گفته که اسم زید مسمی بهیئت مجموعیست اگرچه زید بی زید نیست اما بهیئت مجموعی جز عین زید نیست چه یک جزء زید را زید نمیتوان گفت الا بهیئت مجموعی همچنان ظهور وجود اضافی بجمیع تعینات ظاهر شده است وبلون ایشان ملون گشته اما وجود من حیث التعین عین تعین نیست وتعین من حیث الوجود غیر وجود نیست چرا که تعین خارجی فردی از افراد وجود ست پس عارفان در هر شی که نظر کنند وجود را با مظهر یابند ومظهر را با خصوصیت مظهر در یابند وبا یکدیگر مخلوط نه گردانند وبعضی سالکان مظهر را یابند بی مظهر پس شهود بر سه قسم آمد یکی کامل ومکمل و دوم کامل وسوم ناقص اول را ذو العین وذو العقل گویند ودوم را ذو العین وسوم را ذو العقل

خوانند مصنف علیه الرحمه نسبت خود را بمثال مذکور ذو العینی و ذو العقل که مرتبهٔ انسان کامل ست اثبات کرده پس این تجلی ثانی و حروف نفس رحمانی که ظاهر حق ست موجب تکثر حق نمیگردد اگرچه ظاهرا کثرت مشاهده است وجود حقیقی که بجمیع تعلیات اسما و صفات ظاهر شده است بنظر تحقیق موجب کثرت حقیقی نیست اما بنظر اهل ظاهر چنان مینماید چرا که شهود ایشان در مظهر ست بی مظهر هر آئینه در مظهر مختلف وجود را مختلف و متکثر می بینند مثلا شخصی نخلبند از موم صورها مختلف ساخت و در هر صورتی خصوصیت آن ظاهر کرد که ممیز یکدیگر باشند و حرکات و سکنات قشری هر یک را جداگانه نهاده و هر یکی را باسمی مسمی گردانید و پوشیده نماند بر نظر اهل بصیرت اگرچه این صورها مختلف التعین اند و هر یک شکلی وضعی جداگانه دارند و بیک اسمی مسمی اند اما در تحت حقیقت موم اند جمله تعین و صور صورت آن حقیقت ست که جامع جمیع اشکال و اوضاعست که هیچ جزئی از اجزا را آن صورت نیست که موم بالذات با آن صورت نیست بلکه عین آن صورت ست که خود را بچندین اجناس و انواع و اشخاص ظاهر گردانیده اما حقیقت موم بسبب صور مختلفه شکلی مؤتلفه متکثر و متعدد نگشته و صرافت خود را نه گذاشته اگرچه طفلان می پندارند که هر یک صور وجودی جداگانه دارند همچنان وجود حقیقی با تعین و اشکال خارجی ظاهر شده و خصوصیت ایشان گرفته در هر قیدی مقید گشته و خود را باسمی مسمی کرده است چون عوام اینها را می بینند می پندارند که ایشان وجودی و حقیقی جداگانه دارند و این ندانسته اند که وجود یکی بیش نیست که آن وجود وجود حقیقی ست که بهیچ حالی متکثر و متعدد نشود اگرچه در تعدد افراد خود را ظاهر کند اما خود متعدد نگردد چنانچه بزرگی میفرماید مثنوی

بر عالم معرفت چو کردم گذری ... افتاد مرا ز راه وحدت نظری
پس طرفه حکایت ست و نادر خبری ... یکدست صد آستین و صد جیب دری

اکنون مصنف علیه الرحمه مثال دیگر مے آرد مثل عقل کل و نفس کل و طبیعت کل
و جوهر هبا که هیولی ست و عرش و کرسی و افلاک و ملایکه و ارکان و موالید و انواع هر
جنس و افراد هر نوع که در حد و حصر نه مے آیند چنانچه در زید گفته شد که روح و عقل و نفس
و حواس و قوای ظاهری و باطنی موجب تکثر زید نیست بلکه حق مجموع این همه است و
اگر شخصے مثلاً دست زید بگیرد و بگوید که این زید ست یا هر عضوی از اعضا او و هر قوتی
از قوای او ظاهراً و باطناً میگیرد و یا فرض میکند و میگوید که این زید ست این معنی خطا
باشد و خلاف واقع ست چرا که زید این مجموع ست نه آنکه هر یک از این اجزا و قوی
زید ست علیحده غایت ما فی الباب آن ست پس بدین تقدیر هر که عقل کل را بگوید
که خدا ست یا نفس کل را و یا طبیعت کل را و یا عرش و کرسی را و یا فلک و ملک و یا
نجوم و کواکب و شمس و قمر را چنانچه مهتر ابراهیم علیه السلام فی قوله تعالیٰ فَلَمَّا جَنَّ
عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأٰی کَوْکَبًا قَالَ هٰذَا رَبِّیْ فَلَمَّا اَفَلَ قَالَ لَا اُحِبُّ الْاٰفِلِیْنَ همچنین جماد را
و نبات را بلکه هر چیز را که بیند و میگوید خدا ئی ست این معنی کفر و زندقه است
مدعا مصنف درین مثال ثبوت وحدت وجود ست مسئله وحدت وجود مسئله غامض
ست بسیار کسان بی تحقیق آن ملحد گشتند و بسیار کسان بتحقیق آن مومن حقیقی شدند
و پوشیده نیست در ذهن فطن بلکه ظاهر و هویدا است که بکثرت اسما و صفات ذات
را متکثر نه گردانند چنانچه کثرت تعداد اعداد واحد را متعدد نکند همچنان تعدد تعینات
و تکثرات وجود حقیقی متکثر و متعدد نشود بلکه ایشان مظاهر و مجالی اند نه آنکه ایشان را
علیحده وجودیست در خارج تا مرتبه وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبه
ذات شیونات خوانند و در مرتبه علم اعیان ثابته اند و در مرتبه شهادت که جامع
جمیع مراتب ست خلق دانند و مخفی نیست که وجود حقیقی در هر مرتبه با حکام و آثار
آن مرتبه ظاهر ست و بلون آن مرتبه ملون اگرچه فی الحقیقت او را رنگی نیست مثلاً

آفتاب عالمتاب در زجاجها مختلف الالوان تابد در هر زجاجی بقدر قابلیت آن زجاج نوری ظاهر
گردد از اخضر اخضر و از اصفر اصفر و از احمر احمر این لوانرا آفتاب نمیتوان گفت چراکه آفتاب
یک حقیقت بسیط ست هیچ لونی را در آن مدخل نیست و اگر شخصی هر فردی از افراد کون را
آفتاب گوید خطا و غلط گفته باشد اگرچه ظهور هیچ لون بی آفتاب نیست اما عین آفتاب
نیست همچنان ذات مطلق در مرتبه باسمی مسمی گشته و در هر تعینی متعین شده و در هر
قیدی مقید ست اگر کسی مقید را مطلق گوید و یا مطلق را مقید خطا و هذیان گفته باشد اگرچه
مقید بی مطلق نیست و مطلق بی مقید نه اما مقید من حیث المقید مطلق نیست و مطلق
من حیث المطلق مقید نه چراکه هر دو قید اند فهم من فهم بحث در آن ست که این
مجموع شی واحدیت نه آنکه هر یک ازین مجموع آن مجموع ست و لهذا میفرماید هو الاول هو
الآخر هو الظاهر هو الباطن سخن محقق در آن ست که این هیئت مجموعی واحد است
مانند وحدت بالنوع و وحدت بالجنس و وحدت بالنوع اگرچه افراد بی نهایت
دارد اما من حیث النوع والجنس واحد ست یا مثلاً حلوا سکنجبین که مرکب از سه چیز ست از شهد
و سرکه و آب مجموع این را حلوا سکنجبین خوانند و نه هر یک جز را سکنجبین گویند همچنان ظهور تام و وجود حقیقی
باعتبار مجموع اسما و صفات ست که با مظهر خود ظاهر گشته است و این مجموع اسما را اسم
جامع خوانند و مظهر او انسان کامل دانند جمیع عالم بنظر تحقیق جز انسان کامل ست چنانچه
جمیع اسما جز اسم جامع اند پوشیده نیست که اسم اول باعتبار ذات احدیت است
و اسم آخر باعتبار واحدیت و اسم باطن باعتبار اعیان ثابته و اسم ظاهر باعتبار وجود خارجی
عالم کون که اسم سوائیه و غیریت بر وی اطلاق کرده میشود بر دو قسم ست یکی عالم
لطیف و آن عالم ارواح ست العالم کل موجود سوی الله عالم در تقسیم دو تقسیم ست عالم
امر و عالم خلق کما قال الله تعالی الا له الخلق والامر عالم امر آن ست که بی ماده و مدت
مو[illegible]ست و آن از عقل کل تا شکل کل دوم عالم کثیف و آن عالم خلق ست

عالم خلق عبارت از موجودیست که با ماده و مدت ظهور یافته و عالم کثیف را عالم
ملک و عالم شهادت و عالم اجسام و عالم محسوسات خوانند جدا و از محیط عرش تا بمرتبهٔ حیوان
و این هر دو عالم تمام مهاد درین دائره ظاهر میشود چه این دائره اشاره ست بتعین
و تجلی ثانی که آن نفس رحمانی ست و تفصیل مفردات عالم ارواح و اجسام ماهیت
هر دو عالم که امر و خلق ست درین جام جهان نما که عبارت از دائره ثانی ست بطریق ماهیت
ظهور یافته زیرا که این دائره کنایت مرتبهٔ واحدیت ست که عبارت از وجود اضافی است
که بجمیع تعینات مفردات و مرکبات ارواح و اجسام خود را ظاهر گردانیده تا انسان
کامل که جامع کلیات و برزخیت کلیه او راست ظهور وجود اضافی که نفس رحمانی ست
از مرتبهٔ عقل کل تا مرتبهٔ انسان که جامع جمیع مراتب کلی و جزئیت و برزخست میان وجوب
و امکان و این بیست و هشت حروف نفس رحمانی ست که درین دائره دوم
ثابت ست نفس رحمانی که وجود اضافی ست که او حقیقت بیست و هشت
اسمار کیانی ست و اسمار کیانی صورت اوست و جمله حقایق در دائره ثانی ظهور یافته و نمودار
شده و مرآت عالم گشته پس این دائره محیط ست بر جمیع عوالم که در وی ثابت اند
و بوی ظاهر لفظ پس برای نتیجه است یعنی چون نفس رحمانی عبارت دائره ثانی باشد هر آئینه
دائره ثانی جامع جمیع عوالم باشد و وی مصدر جمله عالم شود و جمله عالم بصورت فاعل و مفعول
یعنی عالم علوی و عالم سفلی از وی ظاهر گشتند فی رقٍ منشورٍ در قرآن کنایت از انبساط
این نفس ست رق در لغت جلد ست که در وی حروف و کلمه نوشته شود و در اصطلاح
این قوم رق منشور نفس کلیه که جامع ست مر جمیع نفوس جزئیه را که در و حوا معنوی
کنایة از ویست درین مرتبه نفس رحمانی کنایت از عقل کل ست که آدم معنوی اشارت از
ویست و جمیع عالم از نکاح معنوی ایشان ظهور یافته اند انبساط عبارت از ین مرتبه است
چنانچه سابق ذکر یافته کتاب مسطور اشارت ثبوت عالم ست در وی مراد کتاب

Marfat.com

مسطور مرتبهٔ ظاهر علم ست که امکان از لوازم اوست او بمنزله جزئیت که بیست وهشت
حروف نفس رحمانی در او مسطور شده واو کتابی جامع بجمیع عوالم گشت وحقایق عالم در وی
منقوش شد صراط و میزان وجنت ونیران همه در حیطهٔ این دائره اند
مصنف علیه الرحمه بعد از اجمال تفصیل میکند ومیگوید هرگاه که این دائره جامع جمیع مراتب امکانی
باشد لامحال ظهور همه مراتب درین مرتبه ظاهر باشند چه او بطریق فهرست کتاب ست و
باید دانست صراط پلی ست که نهاده شد بر زمین جهنم باریک تر از موی وتیز تر از سیف پوشیده
نیست آنان که گفته اند صراط در باریکی مثال شعر ست در وصف او ظلم کرده اند بلکه صراط
ادق از شعر ست که میان دقت صراط و میان دقت شعر هیچ مناسبت نیست چنانکه میان
خطی محسوس وخط هندسی که فاصل ست میان ظل وشمس همچنان مناسبت نیست در دقت
شعر و دقت صراط مثل دقت خط هندسی که عرض ندارد و صراط مستقیم عبارت ست از وسط
حقیقی میان اخلاق متضاده چنانچه سخا میان اسراف وبخل وشجاعت میان تهور وجبن و
حکمت میان گربزه و بله و تواضع میان تکبر وتملق واین اخلاق متضاده را دو طرف ست افراط
تفریط هر دو مذموم اند ومیان افراط وتفریط وسط هست وآن غایت بعد ست از هر دو طرف
از روی معنی چنانستی که نه از طرف زیاده است ونه از طرف نقصان همچو خطی که فاصل ست
میان ظل وشمس واین درجه کمال آدمی ست پس صراط عبارت از حد وسط ست که میان
بهشت اخلاق حسنه و دوزخ اخلاق سیئه ست فهم من فهم و میزان عبارت از قوام نفس
ست که بالذات خود قائم ست واو در بقاء خویش از جسد مستغنی ست واو را ادراکست
که حقیقت اشیا بر وی منکشف شود ولیکن تعلق او با جسد او را حجاب گشته است از ادراک
حقایق امور و بعد موت حجاب منکشف شود وحقایق اشیا را دریابد چنانکه باریتعالی شانه
می فرماید فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید در روز قیامت تاثیر اعمال او بر وی
منکشف گردد یا تقربا واز باریتعالی باشد یا تبعدا واز حضرت حق واعمال مقادیر آثار اند

وبعضی اعمال اشد تاثیر اند از بعضی باریتعالی بقدرت کامله خود جمله خلایق را در لحظه واحد تقادیر
اعمال ایشان شناسا گرداند به نسبت تاثیر اعمال از تقرب من الله باشد و یا تبعد از آن
حضرت وحد میزان آنست که بدان زیاده از نقصان باز شناسد و مثال آن در عالم
محسوس مختلف ست یکی میزان که معروف ست و دیگر کیانست برای وزن اثقال
را و معیار ست برای اموال را و اصطرلاب ست برای حرکات افلاک را و اوقات را
و مسطر ست برای مقادیر خطوط را و عروض ست برای شعر را و برای مقادیر حرکات اصوات
را وحد میزان درین همه موجود ست و هو ما یعرف به الزیادة والنقصان و میزان حقیقی
که بدان حقایق اشیا معلوم شود مناسبت آنحضرت باشد چنانکه لوح الله و قلم او لایق
ید و اصبع او باشد و از جسمانیت بعید میزان او لایق وزن اعمال و آثار باشد خدای
داند تا بچه طریق بود و قدرت واسع ست پس میزان حقیقی را خدا تعالی تمثیل کند برای حس
را بیکی ازین امثله مذکوره یا غیر آن که حقیقت میزان درین همه موجود ست و هو ما یعرف به الزیادة تحا
من النقصان و صورت آن برای حس موجود ست نزدیک تشکیک و برای خیال موجود است
نزدیک تحمیل و خدا دانا ترست برانچه تقدیر کند آنرا از انواع تشکیلات و تصدیق بر آن واجب ست
و بعضی علما چنین گفته اند وجود آدمی میزان ست و استعداد او از نیکی و بدی را دو پله میزان ست
و اعمال نیک و بد در آن موزون ست و افعال و اقوال نیک را بسفل نسبت کند و خاصیت آن
اطمینان و جمعیت ست و افعال و اخلاق بد را بخفت نسبت کند و خاصیت آن تغیر و اضطراب
و شک و تفرقه است اکنون مصنف علیه الرحمه خود لم آن بیان میکند و میگوید چراکه
در حدیث آمده است که ارض الجنة الکرسی و سقفها عرش الرحمن و منه تفجر الانهار از
حدیث نبوی صلعم معلوم و مفهوم میشود که زمین جنت محدب فلک کرسی باشد و سقف او مقعر فلک عرش صلی الله علیه وسلم
پس ثبوت جنت میان این هر دو بود و هرگاه که عرش او کرسی در حیطهٔ این باشند چراکه این دائره
جام جهان نماست جهان عبارت از عالم ست کل موجود ماسوی الله تعالی پس هرچه در عالم

موجود باشد بطریق تفصیل همه درین دائره نمایان باشد بطریق اجمال و مراد جام جهان نمای
انسان کامل ست بلکه هر فردی از افراد انسان ست که جامع جمیع مراتب الٰهی و کیانی
است و سبع سموات که درکات دوزخ خواهد بود که حد آن از مقعر فلک منازل
است تا اسفل السافلین حد درکات جهنم از سطح مقعر فلک منازل ست
تا مرکز خاک این قول خلاف قول حکمای اسلامیه است که ایشان میگویند که حد بهشت از مقعر
فلک اطلس تا محدب فلک القمر ست و حد دوزخ از مقعر فلک القمر ست تا مرکز خاک
و هر یک حرفی ست از حروف بیست و هشت نفس رحمانی که در قوس دائره ثانی ثابت
است چنانکه گفته شد بکرات هر مرتبه از مراتب کونی که از عقل کل تا مرتبه انسان
مظهر وجود اضافی ست که در قوس ظاهر علم ثبوت یافته چنانکه مکرر گفته شد این
بیست و هشت اسم کونی که درین قوس ظاهر علم ست کلیات عالم ارواح و اجسام اند
از مرتبه عقل کل تا مرتبه انسان کامل در قوس امکان ست ثبوت یافته و هر یک
کلی ارواح و اجسام اند از عقل کل تا شکل کل مراتب عالم ارواحست و از جسم کل تا مرتبه
انسان کلیات اجسام اند و مرتبه انسان کامل که جامع هر دو مرتبه است و برزخ ست بین
الوجوب والامکان و هر یک نیز دائره ایست محیط بر جزئیات که در حیطه
اوست و محیط ست بر مادون خود اگرچه محاط ما فوق خود ست هر یک بیست
و هشت مرتبه کونی شکل کروی دارند یکدیگر محیط و محاط اند مانند توبهای پیاز اما در بعضی
مرتبه احاطه صوری و معنوی هر دو ملحوظ ست و در بعضی مرتبه احاطه صوری ظاهر نیست
احاطه معنوی ظاهر ست و آن از عقل کل ست تا جسم کل و در بعضی احاطه هر دو ست و آن
از مرتبه عرش تا مرکز خاک و از مرتبه جماد تا مرتبه حیوان احاطه معنویست نه صوری چرا که
شکل ایشان صورت کروی نیستند اگرچه کروی معنوی اند احاطه معنوی همچون احاطه کلی
بر جزئیست و احاطه عام بر خاص و پوشیده و مجموع جمله کرها یک کره اند این مجموع را عالم خوانند

وخط محیط این کره بدو نقطه تمام گشته نقطهٔ اول عقل کل ست و نقطهٔ دوم انسان که منه المبدأ
والیه المعود و مجموع مرتبه کون را در اصطلاح این قوم انسان کبیر خوانند و پوشیده نیست
که بیست و هشت مرتبه کونی کلی اند و هر یک محیط اند بر جزئی خود چنانکه عقل کل محیط است
بر جمیع عقول و نفس کل محیط ست بر جمیع نفوس و طبیعت کل بر جمیع طبایع علی هذا
القیاس این احاطه مثل احاطه کلی بر جزئیها اکنون مصنف خود بیان می کند
چنانکه احاطه عقل کل بر جمیع عقول و احاطه نفس کل بر جمیع نفوس با وجود آنکه نفس کل محاط
عقل کل ست و طبیعت کل محاط نفس کل ست و جوهر هبا محاط طبیعت کل ست و عرش
محاط این مجموع و کرسی محاط عرش ست در بعضی مرتبه احاطه صوری و معنویست
و در بعضی احاطه معنویت فقط چنانکه بیان کرده شد این بیست و هشت
اسم الهی که در قوس ظاهر وجود ثابت اند همچنان اسمار کلیات الهی اند و هر یک را نیز
دائره هست محیط بر اجزار خود و بر اجزا که مادون اوست چنانکه گفته شد در قوس ظاهر
علم و هر جزئی که در حیطهٔ کل خود متعین ست این بیست و هشت اسمار الهی
کلی که در قوس ظاهر وجود ثبوت یافته اند نیز شکلی کروی معنوی دارند که محیط ماتحت
خود اند و محاط مافوق خود این محیط و محاط معنوی اند نه صوری چنانچه استعداد کلی
محیط ست بر استعداد جزئی مثلاً حیوان کلی محیط ست بر جمیع افراد حیوان جزئی و انسان
کلی نیز محیط ست بر افراد خود که در تحت او اند انسان باعتبار حیوان جزئی ست و باعتبار
افراد خود کلی ست همچنان بیست و هشت اسمار الهی محیط و محاط معنوی یکدیگر اند مثلاً
اسم البدیع که نو پیدا کننده است استعدادی دارد کلی که شامل ست بر جمیع جزئی ابدعه
را و اسم الباعث کلی ست و باعث ست بر جمیع جزئی باعثه را و اسم الباطن نیز
محیط ست بر جمیع بواطن را علی هذا القیاس و کلیات اسمار الهی در قوس ظاهر
وجود کلیات و حقایق کونی در قوس ظاهر علم متعین شد بیست و هشت

اسم کلی الٰهی که در مرتبه قوس وجوب ثابت اند وحقایق امکانی در قوس ظاهر علم متعین و
هر اسم الٰهی کلی مظهر اسم فاعل و رب مر اسم کونی را و هر اسم کونی کلی مظهر و اسم مظهر اسم
مکان و مربوب اسم الٰهی ست وعلی هذا القیاس و هر اسم الٰهی جزئی مظهر و رب اسم
جزئی کونی ست و پوشیده نیست که هر فردی از افراد عالم صورت الٰهی ست
و اسماء الٰهی بخصوصیت خود در مرتبهٔ خارج ظاهر و باهر گشت پس حرکات و سکنات جمله
صور حقیقتاً مرتبه حرکات و سکنات اسماء ست و هر فعلی که در خارج از صورت ظاهر
و هویدا گردد آن فعل آن اسم ست که مربی اوست مثلاً هر قولی و فعلی که از مهدی
صادر شود آن قول و فعل اسم الهادی ست و هر قولی و فعلی که از ضال ظاهر گردد آن قول
و فعل حقیقتاً اسم المضل ست پس بنظر تحقیق در هیچ فردی از افراد در عالم فاعل نباید
الا وجود جامع چه فعل لازم وجود ست که مَا فِی الْوُجُودُ اِلَّا اللّٰهُ مظهر را فعل منسوب نیست
الا بمجاز اما بنظر کم نظر آنچنان مینماید که فعل بایشان منسوب ست مثلاً استاد شعبده
باز در پس پرده شعبده باز داو صورتها مختلف سازد و از هر یک صورت فعلی خاص ظاهر
کند که دیگری را نباشد و چون طفلان نابالغان اینها را می بینند که هر یک صورت
را حقیقتاً فعلی خاص ست پس نسبت فعل اضافت مر ایشان کنند و زبان قال
دراز کنند و میگویند فلان صورت را کشته یا عطا و یا اخذ کرد و دیگر آن
و بالغان می بینند و میدانند که این همه افعال فعل استاد شعبده باز است که در
پس پرده خیال و ظل شعبده می بازد و در هر شعبده یک چیز تابع کرد که آن چیز خاص
آن شعبده خاص ست و ایشان در پرده شعبده فعل شعبده باز را معائنه کرده اند
اگرچه فعل از صورت شعبده دیده اند اما فعل را اسناد بشعبده باز کرده اند ایشان از
خیال گذشته بحقیقت پیوسته همچنان استاد و فاعل مطلق فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ که در پس پرده
محسوسات و معقولات فعلی خاص بصورت اجناس و انواع و اشخاص ظاهر و هویدا

گرداند اگرچه ظاهر افعال بایشان منسوب مینماید اما این فعل فاعل مطلق ست اگرچه بضعف خود
ظاهر بینان نمی بینند و نمیدانند و حقیقت فعل را اضافت بمظهر کنند و نه میدانند که فعل
لازمهٔ وجود ست مظهر بجز آلتی بیش نیست و کسانیکه از نور هدایت حق بینا گشته اند و
ایشان فعل حق را در هر فردی از افراد عالم معائنه میکنند و میدانند که فاعل مطلق در
هر مظهری بفعل خود متقید ست و بقید آن مظهر بفعل خود فاعل ست پس حقیقتاً هر یک فعل
باعتبار مظهر صد هزار فعل مجازاً ظاهر شود از یک فاعل صد هزار فاعل گردد رباعی

ای حسن ترا بهر مقامی نامی | وی از تو بهر دل شده پیغامی
کس نیست که نیست بهره مند از تو ولی | اندر خور خود بجرعهٔ یا جامی

پس هر دو جانب که قوس ظاهر وجود و قوس ظاهر علم ست اسمای تعینات الٰهی و کونی و
کلی و جزئی بی حد و حصر ظاهر گردد و هر اسم کلی الٰهی مظهر اسم کلی کونی باشد و رب او و هر اسم
کلی کونی مظهر اسم کلی الٰهی باشد و مربوب و همچنان هر اسم جزء الٰهی مظهر و رب اسم جزئی کونی
باشد و اسم کونی و جزئی مظهر و مربوب او پس ظاهر وجود مظهر ظاهر علم باشد و ظاهر علم مظهر
او و حقایق الٰهی مربوط در ظهور حقایق کونی و حقایق کونی مشروط در وجود بحقایق الٰهی
هرگاه که اسمای الٰهی کلی و اسمای الٰهی جزئی مظهر و رب اسمای کلی کونی و اسمای جزئی
کونی را باشد پس هر اسمای کونی مربوب و مظهر اسمای الٰهی باشند هر آئینه اسمای کونی بصحبت
اسمای الٰهی ظاهر شوند پوشیده نیست که اسم البدیع استعداد کلی خاص دارد که
موجب ظهور عقل کل ست و عقل کل بفیض او مفیض ست و اسم البدیع در خارج بصورت
عقل کل ظاهر و باهر شد همچنان استعداد جزئیات اسم بدیع سبب ظهور هر یک جزئیات
عقول گشتند و معنی ابداع نو پیدا کردن و در اصطلاح ایجاد شی باشد بغیر ماده بنا بر آن ظهور
عقل کل بی ماده است چرا که صورت رب خود ست بلکه ظهور جمیع عقول بی ماده و
مدت ست و همچنان اسم الباعث استعدادی کلی خاص دارد که موجب نفس کل ست

ونفس کل بفیض خاص او مفیض ست وہمچنین ہر یک جزئیات واستعدادات او که در ضمن کل ست
آن جزئیات بفیض آن کلیات ظاہر شود پس ہر بعثت جزئیات از اسم باعث شود وعلی ہذا
القیاس واسم الباطن استعدادی خاص دارد که موجب طبیعت کل ست وطبیعت کل بفیض
او مفیض ست چنانچه اسم الباطن باطن ہمه اسماء ست طبیعت کل نیز باطن جمله اشیاء ست۔
واسم آخر ربّ جوہر ہباست که آخر مرتبهٔ معنویست چراکه ہبا به نسبت عقل کل ونفس کل
وطبیعت کل غایت کثافت ست وخسّت مادی دارد واسم ظاہر ربّ که شکل کل ست چراکه
ظہور جمله صورت از شکل ست بی شکل صورت در خارج موجود نیست واسم حکیم ربّ جسم کل ست
چه جسم کل مرکب ست از اجتماع طبایع مختلفه که در وی حکمت بالغهٔ الٰہی ست واسم محیط ربّ
عرش عظیم ست وعرش جمیع عالم علوی وسفلی را محیط ست از احاطهٔ او ہیچ شی خالی نیست واسم
شکور ربّ کرسی ست وکرسی سبب شکر ست چراکه اگر کرسی نبودی ہیچ شی در خارج موجود
نبودی چنانچه در علم حکمت مبرہن شده واسم غنی ربّ فلک البروج ست چراکه عالم کون مفتقر ان
فلک بروج اند نشو ونما از فلک البروج ست واسم مقتدر ربّ فلک المنازل ست چراکه قہر
اشیاء ازوست واو مربی عالم عناصر ست بامر مقتدر کون وفساد ازوی حاصل گردد چنانچه
در علم احکام نجوم بیان یافت واسم ربّ رب فلک زحل ست چه این فلک فوق جمله سیارات ست
وطالع اول مسقط نطفه است واول ماه نطفه را پرورش میدہد خاندان امراء وکبراء را مربیست
چنانچه در علم ترنجیات بیان یافته واسم علیم ربّ فلک مشتریست زیراکه صاحب طالع
فضلاست وسعد اکبر ست سعادت دینی ودنیوی موقوف بعلم ست واسم قاہر ربّ
فلک مریخ ست چراکه صاحب طالع اتراک وجلادست بطبع خویش خونریز وشورانگیز است
واسم نور ربّ فلک شمس ست چراکه شمس بصر انسان کبیر ست ونوربخش عالم صغیر واگر
آفتاب نبودی ہیچ شی ذوی الحیات در عالم کون موجود نشدی وچنانچه چشم بر ہمه حواس افضل
دارد ہمچنان آفتاب از جمله ستاره شرف دارد بلکه دل عالم علویست وروح عالم سفلی بنا بر آن

در وسط افلاک سته ظهور یافته و منور عالم الکون گشته و اسم مُصوّر ربّ فلک زهره است
در علم مسقط لطفه مقرر شده است که جنین در نوبت زهره در رحم مادر مصور تمام گردد بلکه صورت
جماد و نبات متنوعه از ویست و نقاش از کارخانه آلهی ست هر نقشی که در کون و مکان
ظاهر شود منسوب بویست سنت آلهی چنین جاری شده است و اسم مُحصی ربّ دبیر
فلک عطارد ست چراکه او محاسب فلک ست و دبیر فلک نیز گویند و او مربی اهل دیوان است
واسم مُبیّن ربّ فلک قمر ست چراکه از سیر او حکم بیست و هشت منازل و مقادر از منه
معلوم گشت و کار و بار داد و ستد مردمان از وی ظاهر شود و در هر منزل یک شبانه روز
میباشد به بیست و هشت و ز جمله منازل را طی میکند و مربی عالم عناصر ست و موالید
ثلاثه را تربیت میفرماید استحکامیت اشیا از ویست چنانچه صفحه قمر بیان یافت و اسم
قابض ربّ کره اثیر ست چراکه طبع آتش گرم و خشک ست و خشک سبب قبض ست
هر جاکه رسد آن چیز قبض کند و خود قابض باشد و اسم حیّ ربّ کره هواست چراکه طبع
هوا گرم و تر ست گرم و تر مزاج حیات ست بنابرآن حیات جمله حیوانات شد و بقا حیوانات گشت
واسم مُحیی ربّ کره ماست چراکه حق تعالی میفرماید وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ و اسم
مُمیت ربّ کره خاک ست چراکه طبع خاک سرد و خشک ست مزاج موت دارد عکس طبع حیات ست
و آن گرم و تر ست چنانچه اسم ممیت مقابل اسم حیّ ست و اسم عزیز ربّ جماد است
بنابرآن جماد عزیز مردمان گشته است چراکه ذهب و فضه و نحاس و جواهر نفیسه چنانچه الماس
و یاقوت و لعل و زبرجد و فیروزه و جز آن همه عزیز القدر اند کار و بار دنیا وابسته از ایشان ست
و غار خلق و عزت مردمان از ایشان ست و اسم رازق ربّ نباتات ست اکثر رزق
حیوان و انسان وابسته از نبات ست و اسم مُذل ربّ حیوانات ست چراکه حیوان مرکب
از دو قوت ست غضب و شهوت هر دو سبب مذلت ست بنابرآن مذبوح و محمول انسان
انسان گشت و اسم قوی ربّ ملائکه سفلی ست چراکه حرکات و افعال ایشان به نسبت

Marfat.com

جن وانس بس قوی افتاده ست وایشان شدید القوی اند از یک طرفة العین از مشرق بمغرب روند واز مغرب بمشرق آیند بیک لحه عالم را زیر و زبر کنند چراکه از رب خود قوت تام یافته اند و اسم **لطیف** رب جن ست چراکه بدن ایشان از حس مردمان غایب اند بواسطهٔ لطافت و ماده کثافت ندارند بهر صورتی که خواهند بر آن صورت بر آیند بفیض رب خود مفیض گشته اند و اسم **جامع** رب انسان ست چراکه مرتبهٔ انسان جامع جمیع مراتب ست از روی صورت و معنی و حقیقت او جامع جمیع معانی اسماء الهی است و صورت او جامع جمیع صور اجناس و انواع و اشخاص ست چراکه نوع اخیر ست و اسم **رفیع الدرجات** رب انسان کامل ست که هیچ جمعیتی بلندتر و تمام تر ازین جمعیت نیست **و پوشیده نیست** چون بیست و هشت اسماء کیانی کلی بخصوصیت بیست و هشت اسماء الهی کلی ظاهر و باهر گشته اند برین قیاس ظاهر وجود رب و مظهر ظاهر علم باشد و ظاهر علم مربوب و مظهر پس حقایق اسماء الهی بی ارتباط اسماء کیانی در خارج ظاهر نگردد چه معنی بی صورت در خارج متصور نیست چنانچه معنی رازق بی مرزوق و خالق بی مخلوق و هادی بی مهدی و ضال بی مضل تصور در خارج نمیتوان کرد اگرچه وجود این نوع اسما موقوف مظهر نیست اما ظهور ایشان را موقوف بمظهر ست **پوشیده و مخفی نیست** که اسماء الهیه یا ذاتیه اند یا صفاتیه یا فعلیه زیراکه اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار نسبت و تعین و آن اعتبار یا امر سیت عدمی نسبی محض چون غنی و اول آخر یا غیر نسبی ست چون قدوس و سلام و این قسم را اسماء ذات میخوانند و اگر معنی ست وجودی که عقل اعتبار میکند از غیر آن و زاید واند بر ذات حالا خالی نیست که تعلق او موقوف نیست بر غیری چون حی و واجب و مانند آن و این را اسماء صفات خوانند و اگر موقوف بود بر وجود غیری چون خالق و رازق و مثله او را اسماء افعال گویند زیراکه مصادر افعال اند پس جمله اسماء الهیه بر سه قسم گشته اسماء ذات و اسماء صفات و اسماء افعال **و پوشیده نیست** که تصور مظهر و مظهر و رب و مربوب در اسماء افعال

میتوان کرد و نه در اسماء ذات و نه در اسماء صفات چه در مرتبهٔ اسماء ذات بجز نسبتی بیش نیست و در مرتبهٔ اسماء صفات تعلق غیر در آن مرتبه متصور پس تعقل ربّ و مربوب و مُظهِر و مظهر در مرتبهٔ اسماء افعال ثابت شد و تمیز هر دو جانب منوط بحقیقت برزخ انسانی

تمیز نسبت وجوب و امکان بواسطهٔ حقیقت انسانی که برزخ ثانی ست زیرا که تا این حقیقت ظاهر نشده بود اسماء الهی و اسماء کیانی بخصوصیت افعال خود ظاهر ننمودند بارتباط این حقیقت مربوط گشتند اکنون مصنف علیه الرحمه معنی حقیقت انسانی بیان میفرماید اما حقیقت انسانی عبارت از برزخی که منشاء قوسین ست و فاصل و جامع و احاطهٔ جمیع حقایق الهی و کونی دارد برخلاف دیگر حقایق که ایشان را از آن احاطه که او راست نیست بلکه آن اسم که ربّ ایشان ست نمیدانند و جزئی را تسبیح و عبادت میکنند که علم آدم الاسماء کلها دلالت بر جمعیت مذکور میکند و چون نظر نیک کنی قوس ظاهر وجود و قوس ظاهر علم را باطن و ظاهر این حقیقت انسانیست می بینی که جمیع حقایق الهی و کونی را محیط ست و جمیع اجزاء و قوای روحانی اوست و او بحقیقت کل مجموع ست پس سجود او را خضوع جزء باشد مر کل خود را حقیقت انسانی که اول فرد او آدم ست علیه السلام و او واسطهٔ ظهور وجوب و امکانست و برزخیت بینهما او مُظهِر و مظهر هر دوست باعتبار وجوب مظهر تام ست چرا که مظهر اسم جامع ست اسماء صفات و اسماء افعال در مظهر او ظهور کمال یافته و باعتبار امکان مظهر جمیع اکوان ست چه حقیقت وی سبب جملهٔ اشیا گشت بحکم لَوْلَاکَ لِمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ بَلْ لَوْلَاکَ لِمَا اَظْهَرْتُ الرُّبُوْبِیَّةَ پس احاطهٔ او بر جمیع حقایق الهی و کونی باشد و برین حکم حقیقت او بر جمیع حقایق اتم و اکمل باشد و پوشیده و مخفی نیست که حقیقت دیگر اشیاء را این جامعیت نیست که او راست چرا که ایشان مظهر یک اسم اند که ربّ ایشانست که عبادت آن اسم میکنند بجز آن اسم اسم دیگر را نمیدانند و نمیخوانند الا الانسان که مظهر اسم جامع ست و جمیع اسما و صفات را میداند و میخواند که بتعلیم اسم جامع که ربّ اوست معلم ملأ اعلی شده وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا توقیع شرف او گشت بر همه موجودات فخر یافت

Marfat.com

پوشیده نیست اگر رمد در بصر بصیرت بکحل تحقیق زائل شود بچشم معرفت نظر کند وانگاه
وجوب وامکان را در باطن و ظاهر خود یابد و خود را محیط وجمله عالم را محاط یابد و حقیقت و خود را محیط
وجمله عالم را محاط یابد وحقیقت خود را کل داند وعالم را جزء انگار دهمی سیر بود سجود ملائکه مر آدم
علیه السلام را که کل عالم بود باعتبار کل اینجا سریست که ناگفتن اولی ست که غیرت الٰهی نگار ست
ع سخن دارم ولی ناگفتن اولی ترک او   اما اجناس عالیه که امہات صفات حق
اند مثل حیات وعلم وارادہ وقدرت وسمع وبصر وکلام وحقایق ایشان ہمه برزخ ثانی انسانی
ثابت ست امہات صفات را اجناس عالیه ازآن خوانند که ایشان ائمه اسما اند وفوقیت
رتبتی بر جمله اجناس اسماء صفات دارند وباعتبار رتبه کلی اند واول مسمات اسماء الٰہی اند وایں
صفات سبعه بجز مظہر ایشان نیست ازبہر آنکه او خلیفه حق ست وبصورت حق ظاہر شد کما
قال علیه السلام اِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِہٖ مراد صورت الٰہی اسماء الٰہی ست وہر گاه که آدم
مظہر صفات باشد لامحال مظہر ہمه اسماء وصفات باشد چه کلی شامل ست مر ہمه جزئیات را فافہم
وہر یک بر دیگری مشتمل   مرتبه وجوب وامکان باعتبار ربّ ومربوب
مفہوم ایشان از یکدیگر جدا نه چرا که وجود مربوب بی رب ممکن نیست وظہور ربّ بی مربوب
پس ہر دو مرتبه برین نظر یکدیگر مشتمل اند   برانکه تمیز نیست   میان واجب
وممکن فرق نیست الا وجوب لذاته ووجوب لغیره   اما آن برزخ که بین الاحدیت و
الواحدیت ست باعتبار حاملیت ومرتجلی او را که حقیقت محمدیست صلی اللّٰه علیه وآله واصحابه
وسلم واین برزخ ثانی چنانکه گفته شد صورت اوست   برزخ جامع که حقیقت
محمدیست صلی اللّٰه علیه وسلم او بوحدت خود شامل ست ہر دو مرتبه را که لابشرط شی وبشرط شی
کنایت احدیت وواحدیت از ویست وبرزخ ثانی که حقیقت انسانی ست صورت را اطلاق
بر چیزی میکنند که محل ظہور امری باشد کہ آن امر فی ذاته مخفی وبآن صورت ظاہر باشد پس باین
معنی برزخ ثانی که حقیقت آدم ست صورت حقیقت محمدیست صلی اللّٰه علیه وسلم وانچه در آن

حقیقت فی ذاته مخفی بود باین صورت ظاهر شد و آنجا معنی بود اینجا صورت گشت حقایق
دیگر کاملان انبیا علیهم السلام درین برزخ ثانی ثابت ست بلکه عین اوست چنانکه حقیقت محمدی
صلی الله علیه وسلم عین برزخ اکبرست   نشو و نما جمله نبوت انبیا علیهم السلام از حقیقت
آدم علیه السلام که او اول فرد انسان کامل ست که عبارت برزخ ثانی ست چون جمله انبیا
نیز انسان کامل اند پس همه انبیا عین برزخ ثانی باشند چنانکه همین ثابته محمدی صلی الله علیه و
سلم عین وحدت حقیقی ست که برزخ جامع عبارت ازوست   این برزخیت
کبری که اول قاب قوسین احدیت و واحدیت ست غایت معراج محمدیست صلی الله تعالی
علیه و آله واصحابه وسلم و او ادنی اشارت بایجاد قوسین احدیت و واحدیت بواسطه اکتتام خط
برزخ که سبب انقسام دائره بود بقوسین در سطوت نور تجلی ذات و آن برزخیت ثانی صغرا
که قاب قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم ست معراج انبیاء دیگر ست علی نبینا وعلیهم السلام و
نسبت با ایشان نیز قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم متحد میگردد و تجلی ذاتی که با ایشان مخصوص
ست عبارت از آن اتحاد ست بواسطه اختفاء برزخیت در سطوت ظهور نور تجلی ذاتی لیکن
لیکن بحکم غلبه یکی از امهات صفات که حقایق ایشان در برزخ ثانی ثابت اند و اثر آن در کتب
احکام و اذواق و مشارب ایشان ظاهرست   در لغت قاب قبضه کمان را گویند
که میان دو قوس ست و در اصطلاح صوفیه قاب قوسین عبارت قاب اسمائیست باعتبار
تقابل میان اسماء در امر الهی که مسمی دائره وجود ست تقابل چنانچه ابداع و اعاده و نزول و
عروج و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد ست بحق با بقای تمیز و اثنینیت اعتباریه چنانچه
بزرگی میفرماید **بیت** بنده گرچه چنین قریب بود ؛ اعتبار دوئی هنوز بود
این مرتبه نهایت عروج محمدیست صلی الله تعالی علیه و آله وصحبه وسلم و او ادنی اشاره از انتفاء
تمیز اثنینیت اعتباریه است چراکه وحدت حقیقی را دو نسبت یکی انتفاء تعدد و دوم
تعدد باعتبار انتفاء تعدد وحدت را او ادنی خوانند و به نسبت اثبات تعدد قاب قوسین

و پوشیده نیست که عروج دیگر انبیا علی نبینا و علیهم السلام در برزخ که میان وجوب
و امکان ست که آن حقیقت آدم علی نبینا و علیهم السلام ست و نهایت عروج ایشان سطوة
نور تجلی ذات در ضمن یکی از امهات صفات ست چنانچه موسی علی نبینا و علیه السلام مخصوص
باسم کلام ست و عیسی علی نبینا و علیه السلام مخصوص باسم حیات و آدم علیه السلام باسم جامع
مخصوص ست علی هذا القیاس به نسبت محمد نیست صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم
بر مرتبه وحدت حقیقی ست که فوق همه مراتب ست چرا که فوق او مرتبه لاتعین است
بنا بر آن مرتبه او افضل همه مراتب انبیا است و پوشیده نماند که ادیان بعضی انبیا
تابع اسماء جلالی اند و بعضی از اسماء جمالی و بعضی مرکب از هر دو چنانچه شریعت موسی علیه السلام
که شاق و افراط است بسیار احکام تعلق به نسبت جلال دارد و شرایع عیسی علیه السلام در غایت
سهولت و تفریط است احکام و آثار تعلق باسماء جمالی اند و شرایع و ادیان نبینا محمد
مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم جامع جمیع اسماء و صفات جلالی و جمالی ست و صراط
مستقیم میان افراط و تفریط ست و بعضی احکام و شرایع مظهر جلالی اند چنانچه حرب با کفار
و قصاص با مومن و بعضی مظهر جمالی ست همچو از قتل و بعضی بین بین چنانچه کفارات که من
وجه عبادت ست و من وجه عقوبت و پوشیده نیست که اذواق و احوال هر نبی که
تابع اسمی که رب ایشان ست پس هر فعلی که از ایشان صادر شود تابع آن اسم باشد
سخن درین دائره و اسرار آن غایت و نهایت ندارد تفصیل و نهایت این
دائره را غایت ممکن نیست چرا که این دائره جامع اسماء الهی و کیانی ست و اسماء الهی
و کیانی را نهایت نیست پس این دائره را نیز نهایت و غایت نباشد و بجز حق سبحانه
و تعالی کسی را اطلاع نیست انه علیم خبیر تا سخن بر همین اختصار کنیم که وقت
عزیز ست و کار مهم ازین در پیش ست یقول الحق و هو یهدی السبیل و الحمد لله هو الاول
هو الآخر هو الظاهر هو الباطن بیان توحید و حقایق جش ازان ست که

Marfat.com

برزبانِ قلم بیان آید۔ یا ہیچ متکلم در آن بکلم تواند کرد پس زبان وقت املا کرد اندک بسیار
وبسیار اندک نوشته شد که وقت عزیزست وفرصت قلیل ترک قیل وقال باید کرد و
فنا مطلق حاصل باید کرد که نهایتِ کارِ سالک همین ست بس الحمد للّٰه رب
العٰلمین۔ تمام شد شرح جام جهان نما که مسمی ست به آئینه حقایق نما

فی شهر ربیع الاول تاریخ شانزدهم روز جمعه سنه ۱۳۱۳
هزار و سه صد و سیزده من هجرة
النبی صلی اللّٰه علیه وآله و
صحبه وسلم

این نقل ست از کتاب (مورخه ماه مبارک رجب المرجب
فی تاریخ بیست وچهارم روز جمعه بوقت چاشت سنه ۱۱۹۱هـ
یکهزار ویکصد و نود و یک من هجرة النبی
صلی اللّٰه علیه وآله وصحبه و
سلم

حرره الراجی لرحمة المنان محمد عبدالرحمن کاتب السلطان دکن دام اقباله

ذخیرهٔ محمد قبل مجددی

بعنایت همّا بندهٔ سید لک مطبع ... ض حید کن صانه اللّٰه
زیر اهتمام حسین ما و مهتمم ابو العلا گلزار جی آباد در عن الشرور والفتن